جاماسب نامه دوسایر

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ایزد را که ما را آفرینند چنانکه خواست و مدارا و چنانچه خود
و درود و آفرین بر روان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
چنین گوید بنده شاه جهان جاماسب حکیم ورزی بزرگ گشتاسب پسر
لهراسب که جاودان زنده باد نام وی بر بزرگی آگاه بکتاب این اختران و
که اندر آسمان سیر کنند و بجای آوردن آنچه از ایشان همی پدید آید و
از قوت و کردار ایشان و نگریستن احوال دولت که در کفان ایشان
چند ماند و چند روزگار و کی پادشاهی کیشند و کی برود و چون باز آید و چه
سبب باز آید و دین ما کی ضعیف شود و چند ماند و از پس آن چگونه
مردمان ما شوند و دین ما چون کنند و پرستش چگونه بر روی زمین
ایران شهر اندر آید پادشاه ما بدار گشتاسب ارجمند بنده آنچه حقیقت
من بود بجای آوردم و یاد کردم از روزگار زردشت پیغمبر است تا آن وقت

و نجوم دانی هم

در آن حال

که طوفان بهمان هشتم رسد و جهان آب گیرد چنانکه اول بود در تاریخ طوفان
که بگاه افریدون بود یعنی نوح پیغمبر از روزها نصیب و جهان پیچار نصیب و دم طالع
زردشت طالع آن قران که واجب کرد که زردشت پدید آمد اندر میان آدم
که پیغمبر است و آنچه از پس یکدیگر پدید آید از پادشاهان و پیغمبران و دیگر
نکردم که هر آینده را یاد کردی سخن در ارزشتی و دشخوار بود بکار داشتن
همه زمین را پدید نکردم چه خاصه کردم زمین ایران بهری از زمین توران
و بهری از زمین هندوان و بهری از زمین روم و بهری از زمین ترکستان
آن مقدار که پادشاهی گشتاسب شه خدایگان بزرگ است
و نیز بهر مردی و بهر وقتی تا جد آنکه گفتم چه پس فاید بدم اندر گفتار
بسیار بود و کردم پادشاهان را که از ایشان بنشینند و ملک برگیرند
و پیغمبران و حال ایشان چون طالع آن وقت شکر کنند و بینند که کوشیدند
یاد کردم تا هر کسی که پس از آن بود در بیابد و گفتار ما را در رسد و ترتیب آن تمام
بود و چون دانایی بخشش پدید رسد   خدای عز و جل آسمان نهاد و آسمانها فرو
در زمین ها را اندر میان او همچون کره آسمانها را گرد او اندر گردان کرد

و با فرید هفت ستاره و دو از ایشان ملک یکی آفتاب و دیگر ماه و پنج
دیگر مشتری و پنج ستاره و آسمان را بدل آورد و بهر گرد در این هفت ستاره روندگان
گرد خیانه که خواست و ایشان اگر در آمدن و برآمدن تقدیر کرد و بهر گرد آمدنی
چیزی نو پدید آمد چنانکه خواست و نبود و تقدیر کرده بود بزرگان
و حکیمان در او خداوند او پاک از همه ناشایستی و بی‌نیاز از همه چیزی ستارگان
هر چه بخیزند هر یکی را در جانه بود آنجا ایشان چون کار خویش کنند چیزی پدید
آورند و کاری نو پدید کنند بقدرت خداوند عز و جل و هفت ستاره
هر یکی را ملک جانها داد اگر گوییم از این هفت ستاره هر یکی و ... سخن دراز
شود پس آنچه در خورست گوییم و سخن کنم بر آن شمار رستگاران نقبه اند پیشینیان
راست‌تر چنین یاد کردیم در هفت ستاره نخستین کیوان است
و بر او جای خوانند بهفتم آسمان است و بهر همه آسمانها گرد و
خشک و نحس است و بر آتش دست کار کن در همه
انبار آتش دهقت کار کنند و ملک دست بیگران دارد و بیکر خرد
دارد و بیکر دست دم موش و پیکر تاج دارد و پیکر

مالکه محمد حسین الحاج

۲۷ جمادی الثانیه
۱۳۳۱

او بجهه و پیکر دست کاری دارد و این نشانی است که گفتم تا خردمندان
جهان بدانند که هر چیزی بر این زمین تا چه کار کنند و بهر زمانی و بهر
و ستی و بهر خانه اندرکی بود تا بدان اندازه آن فعل کنند و بهر زمانی و بهر
اگر بخانه آتشی بود و دست تاج سوی مشتری دارد تا چهار یکی کنند پادشاهی
پیدا گردد و دروغ زن بیرون آید و دعوت دروغ کنند و اگر بخانه
آبی بود و دست تاج سوی راس دارد و دیگر دو آید و آتش هم یکی کند
نه از جهت نقصان تن کشتی و کم حیوان و با حیوان کشتی و سالی بی برکت
باشد که از سبب دیگر کنند و آن یکی از باز دست لو کند و پادشاهی
بیرون آرد با شهر او و داد گرد در است سکری و ملکی در بر نماند و اگر بخانه
خاکی بود پادشاهی بیرون آید در از غم و بار روکشاده و باز کشادن
بیرون آید و معادن بود و اگر بخانه بادی بود طوفان کند تا خویش کند
تا یکی آن خانه بود و یکی آن گرد آمدن بود تا بدان اندازه آن خانه فعل کنند و بدان اندازه
و نیروی آنجا فعل کند و اثر پدید آید و وقت آن بکار رفت
اگر چگونگی آن درستی بهر وقتی بگوییم دراز شود و چون اندکی را یاد کردیم

پسندیده باشد پس مختصر کردیم و آنچه همی آید همی گوییم اندر هر اختری مشتری
و دیگر اختر مشتری است و او گرم و تر است و در منش همه فرخی و نیکی همه لولی
زرد روی است و او را چهار دست است و در هیات مردی است و او را با چهار
دست کار کند یک دست تاج دارد و یک دست گوهر دارد و یک دست
کتاب دارد و یک دست شمشیر دارد و بهر دستی کرداری نیکو کند چنانکه حکیم
از پس یکدیگر چنانکه وقت بیرون آوردن معانی و آنچه حکم ایشان است
کند بگوییم المریخ و دیگر ستاره مریخ است و او گرم و خشک و شوم
و نحس است و چون نحوست مریخ بغایت رسید سعد است و ناتمام
کار است و او را چهار دست است یک دست شمشیر دارد و یک دست
آتش دارد و یک دست سر بریده دارد و یک دست شراب دارد الشمس
و دیگر اختر مهر است و وی ستاره رکان شاه است و مالک است در روز
و تمام کار است و تمام کننده است نحس است سعد و سعد است
نحس و قوت تمامی او راست و هر اختری که بزیر وی است تغییر از او
گیرد و هرچه بزیر وی است قوت مدد تواند گرفتن و فنا کردن او را حق

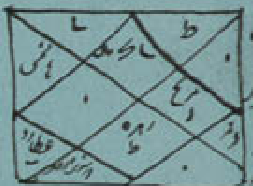
دارد آتش

و او را شش دست است یک دست حمائل دارد و یک دست گوهر دارد و یک دست
تاج دارد و یک دست کتاب دارد و یک دست دوات و قلم دارد و یک دست
رود آتش دارد و بهر دستی دو خانه دارد گرفته و هر گونه که رود دستهای خود
با خود ببرد و چون با کیوان گرد آید کیوان را بسوزد و بسیار عیب مدد آورد
الزهره و ناهید او را امتیاز زهره خوانند و وی سرد و تر است
سعد است کمتر سعدی و لیکن بنده بغایت است و قوه از روی مرد
و لهو و شادی و طرب از قوت وی است و هم از قوت عطارد گرفته
چرب دستی و خوش آوازی و آراستن چیزها از روی گرفته است و وی را
چهار دست است یک دست گوهر دارد و یک دست تاج دارد و یک دست جامها
و پیرایه زنان دارد و ساخته دارد و یک دست شمشیر دارد و گوید که یک دست
خون آلود است بر مثال دنیا که دنیا دوست دارد و یک دست رنگین و نیکو
دست خزانه و عاقلان را از این قدر کفایت است و هر دستی که از جای بر
چیزی نو پدید آید و لیکن یاد کردیم همی و بکوشیم بیرون درازی العطارد
و دیگر اختر عطارد است و او سرد و خشک است و نحس است ضعیف و زرین

آفتاب و زهره تواند شدن و او وسط است و الله یکی بیست دوات و الله بیکار است قلم
و بیکار است کاغذ و نحوست وی سیاهی است و سعادت وی قلم و کاغذ
آفتاب را بجای دیگر است و او را جای دیگر است ولیکن با سعادت سعادت است
و با نحس نحس است که کدام خانه بود و به کدام برج و چون برج القمر و دیگر اختران است
و او وسط دور است و وقت مرزیست از آفتاب بغداد سپری بود بیست (و قوت م)
و بجای پیک و رسول است و تدبیر گیرنده و خبر آورنده و برنده است از آفتاب
و تا کیوان کرده آسمان گردد وی سپید و سیاه است باز کرده بود و هر چه
تدبیر کرده و خبر آورده بود و سخن وی اندر است و او را چهار دست
و شش روی و هر روی چیزی دیگر بدارد کند ولیکن با مهربان است و دوستی او
با پدیدار است کار او تمام است و میان او نیکی و بدی بخش است و مرو از وی
بود که در زمین او را بار دارد و گرنه آنچه کند تمام کند و آسمانهای عالم در او است
و کار دل بروی است و او بزرگ است و قران نشان است از هر جهت
تا بدانیم کارها نشان است و سبب وی است و هر ستاره را اندرین آسمان
دو خانه است مگر آفتاب و ماه که هر یکی را از آن دو خانه است یک خانه است و کی

دهم را

و عمر زاد اگر چون وجه پیکر که هر برجی اکوم و راز کرده و از مراد و زمانه
باز گشتن بر آنچه مراد شاه فرمود که جا دید باد و آنگاه شاه که بدین راز و تشکیم
و تاریخ از روزگار روی دیگر دیدم که عمر است و از این تاریخ تا وقت طوفان
از گاه فریدون هزار و پانصد سال گذشته و طالع این قران که زردشت پیمبر سر
آمده بگاه سعد نیز پیش سال هزار و هشت



در تاریخ شاه فریدون و صورت قران اندر
کردم اندر برج سرطان بود و طالع دلو بود قسم
بیست درجه و چهار دقیقه و صد او مر طالع زحل با مشتری در سرطان یا قسم برج
درجه و پنجاه و پنج دقیقه و آفتاب را در حمل یا قسم له درجه له دقیقه و زهره با قسم
سنبله درجه و پنج دقیقه و مریخ با عقرب یا قسم سیزده درجه و چهار شش دقیقه عطارد
بجوزا بود سه درجه و پنجاه و چهار دقیقه و قمر را میزان یا قسم پنج درجه و بیست دقیقه
و دوست زحل که بیابان گران و الله بسوی مشتری و الله و دست مشتری کتابت
دارد و بسوی مریخ دولت و دست مریخ که آتش و الله بسوی آفتاب دارد و دو دست
خورشید که فتح و الله بسوی هند و الله و ناهید دارد و دستی که جانب و الله بسوی

و هنگام

صورت زایچه قرانی که زردشت
حکیم راه جستی عمر ...
در آورده بگاه سعد نیز ...
شاه ... تاریخ وقوع
طوفان

آن جانب مشتری در برج
که اینجا ... ساکن

زیرا که مدت هر قرانی بیست سال است

عطارد و لله و عطارد روی بسوی خورشید داده بود و مریخ نگرنده بود و پاینده بود
تمامی دین و درازی روزگار دین و رسیدن دعوت نبی هر جایی و پروردگی
با قران مریخ افتادن دین و ماندن دین نبی چهار و سه قران بود و آن هشتصد و شصت
سال بود و درین مدت هیچ سستی نیابد و روی و از جای بیرون آمدن
وی اگرچه دعوتهای مخالف آورند و اگر بزرگان بدعت نگاه آن افکنده شد
واجب کند که یکباره نیست شود چون چهار و سه قران بکرده بود قران
اختران را برج ام — امید آفتاب اندر مثلثه آتشی و تمامت قرانات اندر مثلثه آتشی هفت
قران مانده است اندر خانه آتشی بماند و زرد و شست بهمن دارد و دست طالع
قوس و آفتاب اندر طالع و مریخ بعقرب و زهره بخانه خویش میزان
و عطارد بجدی بخانه زحل بود و دست تاج زحل سوی وی داده بود و دست
آتش مشتری سوی بهرام داده بود و دست بر بده بهرام سوی خورشید داده
و دست دولت قلم خورشید سوی زهره داده بود و دست شمشیر زهره سوی
عطارد داده بود و عطارد کند او بطالع نگرنده بود و بخانه مریخ و از حد او نیز
اندر گذشته و مثلثه زحل و مشتری است پس دلیل کنند که مردی بیرون آید

از اقلیم

از اقلیم سیم از کوههای مرو و از بالا و سرخ پیش و تیز و تند و کران سخن — حضرت موسی ... در تاریخ رومی
و سخن و آتش سرخ شبان هماوادار بیرون آید و دعوت کند باقلیم چهارم
و پنجم و بهری در ششم و دعوت وی برسد و پیش از بیرون آمدن وی دو علامت
پدید آید یکی آن بود که زنی از تخمه کیان پادشاهی کند و دیگری آن بود که مردی از گرانمایه بزرگ
روم سپاه چهارم از نژاد کیان و ملک ایران بگیرد و آن زن خویشتن را پادشاهی برار
کند و بدو سپارد و دیگر علامت آن است که در روح خشک بود و آن
شهرها و روستاها ویران کند و آب آن زمین خشک گردد و چاهها کنده و بریان
آب گیرد چنانکه هیچ جانوری در آن زیستن نگیرد و چون این دو علامت ورا آید — در ... شصت سال قبل از تاریخ رومی
بدانکه وقت بیرون آمدن آن سرخ شبان هماوادار است و وی را آید
و وی مر تخم دین خویش را بر کردن مردمان اندر کند و بر پای عجایب داند و بجا آرد و دولت
و دین این دو سی و پنج قران و دو قران دیگر از این جمله هشتصد و چهار سال بود پس
چه واجب کند که ملک از خاندان کیان ببرد و در روی بگردد و بجای آن که بتخت — اندک
بزرگ بنام کیانی که این خاک کند و از سوی پدر از تخمه کیان باشد و از سوی
مادر از تخمه روسیان و زادن وی بزمین ... شهر ... تاریخ آن

و آن جایگاه که گفته اند مرد پارسی دیر بود هنگام طالع سرطان و جای مجرت
و مشتری و زهره بجوزا و مریخ بخانه زهره بثور و دست خرطوم بود جای
سوی رامش است و دست کتاب آفتاب سوی زهره و دست

هفت سال پادشاهی آن مرد

تاج زهره سوی عطارد و دست کتاب رامش سوی مریخ و سر ریش
مریخ سوی آفتاب و اتصالات عطارد زی مریخ ولد و باه خداوند خویش بیابد
ولایت کند که آن مرد پنجاه سال بزیابد و از آن قران گذشته بود بیرون
آید هفت اقلیم بگیرد در سکانها همه را معمور کند و دینی نو آرد و آیینها

زبینگان

همه ویران کند و محرابها جای دیگر کند و هر جا رسد خلاف از خویش
انجا یادگاری کند و ده شهر نو بنا کند و رود روان آنجا کند [illegible]
اندر غربت باشد و ملک بدست یکی افتد از خراسان و آن مرد از تخمه
ملوک بود سالار و از دو سه ماه [illegible] و همیشه ابر و بدست علامتها دارد
و بدل میل سوی دین زردشتی دارد و میل سوی پادشاهان [illegible]

نتی

که بود اندر گذشته و کلیسیا آبادان کند و [illegible] از تخمه [illegible]
بنشیند [illegible] از دیگر برتر و رسم بر کند تا آخر بود که از آن [illegible]

وشانزده قران

گذشته وشانزده قران ۱۶

وشانزده قران پس سیصد و پنجاه سال بود مردی پیدا آید از کوه از تخمه
ساسانیان [illegible] و بجز دیگر بزرگ و مملکت بگیرد و آن وقتی و قران سنبله
افتد و وقتی نزدشت باز آید از آنکه او تا و قائم بود [illegible] طالع
حمل بود و طالع قران بیرون آمدن آفتاب باز بود بخانه خویش و ماه
با او و عطارد و زهره بجوزا و رأس و کیوان بسنبله و مریخ بحمل [illegible] و نیز
بکارهای بعد صفت شرار کرده و دین زردشتی تازه کند و رسمهای
رفته باز جای آورد و سالها [illegible] گرفش ملک تا [illegible] قران
[illegible] بود با مهر [illegible] بنشیند بر زبر بهرام [illegible] و کشش [illegible] شد
و نیکو روی بود و تمام اندر خور و مدار دارد [illegible] علامت بود و
از دو ابرو [illegible] و زنده کند نام پور پاپک و تازه کند دین زردشت
و خانهای دیگر دنیا خراب کند و بسیار اختلاف پدید آید و دین
ترسایی کم شود و دین زردشت قوی شود و دین مسیح [illegible]
گردد و آذر خانها [illegible] آبادان گردد و موبدان و [illegible]
عزیز شوند و ملک دیگر باره بدین تخمه [illegible] رسد از [illegible] طالع

میزان متفق شد بطالع حمل و چون کیوان و آتش بر آید و طالع
جوزا باشد و خداوند وی که ماه است دوم سرطان و بهرام بخوت بابرج
زحل آمش سوی مریخ بود و دست آتش مریخ سوی مهر بود و دولت خانه خورشید
نسوی زهره بود و دست مشتری زهره سوی عطارد بود و عطارد سوی مشتری
روی دارد و ماه با آفتاب بنگرند بود دلیل کند که مردی بیرون آید
از تخمه بدو تا تمام اندر قران هند و پادشاهی گیرد و همه ملکان را قهر و خیره
کند و دین مردمان را با نسخ شمار خالف کند و شهر ایران و زیر بس گیرد
و زنده کافی روز گیتی قران قمر شرح و اندر آتش بود و سیاه بر بانه بود
و یکی هیچ دیگر بود آخر هلاک شود مدا نوقت که زهره با آفتاب گرداند
بجای مشتری در حوت خواهم زهره بخانه شرف خویش بود هلاک گرداند دشمن
و آن جمع وی پراکنده شوند و کسی نماند از خاندان وی از فرقت آن
زیرا که قران بخانه زهره بود و ناهید را برابر خانه خویش بخانه دشمنان
او چون آفتاب کرد افعال آن کند که او را هلاک کند و فعل او
گشت کند و جور او از جهان بردارد و از پس آن جهانگیر بی

دشمن دیگر

دولت او بشکنند و لیکن پس مدار ... بدو بشتر علم و حب کنند
آنگاه قران کنند اندر قوس و زحل قرینت تاج سوی مشتری بود و
مشتری دست گوهر سوی مریخ و مریخ دست آتش سوی خورشید و خورشید
دست کتابت سوی زهره دارد و ماه روی بخداوند خویش دارد
و عطارد روی سوی او دارد و بدو نگرنده باشد و طالع آن قران حمل باشد
دلیل کند که پادشاهی بیرون آید از اقلیم سیم که از کرانه دریا
دعوت کند و جماعت گرد آیند دش و از فرزندان و از تخمه دراز گوشان
باشد و پیش از بیرون آمدن وی بیخ علامات آید پادشاهی ملوک عجم
گردد و بر زمین خلاف رنج پدید آید از زمین توران و ملک گیرد
و از مشرق دشمنان سیاه آید و خانه او گشت ویران کند پنج چون
این علامات پدید آید بدانکه آمدن که رو بود که او را گردد و دارد و بیش
گویند مردم بدین او اندر آیند و بطوع برادر کار راست شود و در وی
بود کردار وی و تاش روی و جامه پشمین دارد و مملکت این جهان
رغبت نکند و دعوت بدو فطنتی بود و هر گاه که او دعوت کند

بح

همه او را اجابت کنند و در بلاهای بزرگ افتد و ملا و روم و حبشه بیت او گردد
و هر کجا او برسد او را شمع بمرآیم و کلیسیا آبادان کند و چون بک نزدیک فرمان میرد با قضا
وقت تمام میرشته بود تا آنجا گاه که مرده زنده کند و عمر او درستان چهار بود
یعنی چهار صد سال و از قران ستارگان اندر وی ابتدای دعوت وی نمایشت
سیم چهار قران بر او بود از آنکه مشتری و زحل اول اوان دلالت کنند آخر چون
بجایگاه گیرا بود بجدی زحل اند شد خاطر طالع بود مریخ دلیل کنند که مغانی ابکرد
سرخ شبان بمولود او را ابر ور نمیشند برگرداند آبی و از پس او دین بی بسیار
نا بشد و دعوت او میان روم بود و دین او شهر ایران رسید و از پس او دین او عزیز و دراز گرد
و بسیار مهیبا بود و نجاه دشمنان ویران کند و بسیار تخلیط اندر خانه زردشتی از سبب
دین او میان دین داران زردشتی و ایشان حربها بود بسیار و از هر دو گروه بسیاری
کشته شود و پادشاهی از ایشان بیرون آید و ملک ایران را اسیر کنند و آن
وقت که طالع سال میزان بود و عطارد و آفتاب و مریخ بخانه دشمنان و مشتری
راجع و زحل بدو بود و با زحل بود و خورشید میزان بود بیامد از روم و ملک ایران
بگیرد از وقت که این قران اکبر از جزء نهاد و بیت دلالت اشد و ایران

دلایل

و ملک روم را بگیرد و خلقی را از ایشان هلاک کند و او مردی بود بیش از هزار هم اندر
دم از آن در سوی ملک فرغانه بیاید و مملکت بگیرد و آن وقت اختران قران کنند میزان
و بسیار خلق را از دشمنان خویش را هلاک کند و ملک ترکستان بیشتر بگیرد و بر همه
ملوک جهان چیره گردد و اندر روزگار او بسیار عجایب پدید آید اندر اقلیم چهارم
و پنجم الکناه قران افتد اختران را برج عقرب اندر خانه بهرام و مریخ بخانه خویش بود
و ماه با وی و خورشید بجدی و رأس و ذنب زحل بعقرب باشد و طالع سال قران
سرطان بود دلیل کنند بر بسیار عجایب پدید آید اندر اقلیم چهارم و پنجم مردی
بیرون آید و دعوت کند و خلق او را گردن نهند و دعوت او بگیرد و تمامی بود
و هر جایی بگیرد و نامی بسیار برآرد و سیم سرخ شبان مولود او قرار گیرد
بیرون آرد و سخن نیکو بود و تن خویش را پیدا بر مردمان نماید تا مردم او را چون پیشین
فرو قیه کند آخر خویش را ناپدید کند و بسیار زمانه او و دعوت او بر بساط گیرد
و پنجاه و سه قران بود و آن که گمان از شصت سال بود و چون از پس مدت بگذرد
و کم شود و دولت وی و از ایشان کس نماند و بسیار ملکان جهان پدید آید
و لیکن پس قران اکبر دو جزء بر ساینان و از تخمه ایشان بیت مملکت نشینند

یک زان پس دیگر دهری را بسی دیگر بود انگاه قران افتد ستارگان را بجوزا که بهر عطارد بود
و طالع از وقت بثور بود و قبات بحمل و مریخ بمیزان بود مقابله طالع قران
و ماه و عطارد بهیلاج چپ بود بجوزا اندر و دست تاج زحل سوی مشتری بود و مشتری
دست کتاب سوی مریخ و مریخ دست کار و شمشیر سوی زهره بود و زهره دست تاج
سوی زهره داد و زهره دست کمر سوی عطارد و عطارد و ماه را سوی خداوند
خویش نگرنده و زحل دلیل کنند که مردی پیش آید از اقلیم پنجم مردی با
آزار بود و مال بگیرد و رسم و آیین نیکو بنهد و شتاب از زمان بر حق خویش کرد
و دعوت بزرگی بنهد و اندر روزگار وی مردی بزرگ بمیرد و بیرون آید و بسیاری
تباهی کند و نشانش بود آنچه و مال از دست آن ملک بشود و بی آزار بدست آید
پس قران افتد اختران را اندر حوت عطارد و ماه بهم بود و جمله اندر و قبات
بجدی و عطارد بود پس دلیل کند که مردی بیرون آید در کرانه هندوستان
و بعضی شهرها بگیرد و بر دین برهمن و از فرزندان گشتاسب بود و از تخمه پیشدادیان بود و از سوی ... در
پس خدای عز و جل اسلام را ملک کند و دین اسلام را ... کور و اندران برج ماه و شاه
بیرون آید و بهری گیرد از کوه دیگر و مملکت از کس فرا گیرد و ضعف ... اندازه چون

خراجی در روغن نمانده باشد و هر روز قدر و منزلت کمتر شود و دشمنان بیشتر از آن
موبدان همه با خیانت باشند و دین پرستان بسیار گردد و کلیسیا که داند بزرگ
بدین بهلوی اندر نقصان و در میان آید بسیاری ملک چون پدید آید تا قدر بزرگ
دلیل کند که وقت نهد و کار ایشان تمام نشود پس اختران گرد آیند که اندر
اندر دو قبات بهرام نگاه عطارد باشد و دست تاج کیوان سوی مشتری باشد
و دست کتاب مشتری سوی مریخ باشد و دست شمشیر مریخ سوی آفتاب بود
و دست خاک خورشید سوی ماه باشد و دست جامه زنان زهره سوی عطارد
باشد و ماه بنگاه خویش نگرنده بود و از زحل بازگشته بود دلیل کند که مردی
بیرون آید از اقلیم دوم از کوهی بر کرانه دریا و ساعی مردی مجهول و بس قوی
و دلاور و سوار و ... دعوت کنند و بزور و حرص دین خویش کردن از زمانه
اندر کند و دین وی به اقلیم چهارم و پنجم رسد و کار وی بزرگ شود و سه قران و ده روز
کم بود و مرکز وی زمین طخارستان کند بر کوهی در میان کوه ... شمشیرهای خطا
کنند و دعوت او سی و چهار قران بر دارد کشند تا ماه قران کرده باشد
اختران اندر برج بادی که اندر میزان خواهیم و طالع وقت قران حوت باشد

و آفتاب به عطارد و انجم بود و عطارد مجتمع بود و به مقابله طالع بود و زهره که جای خویش و مریخ
بخورد بود و تباهی کنند و اهل پارسی بیرون آید از اقلیم پنجم و تمام و درد و جور مشتری را بکوید
[illegible] بماند و اندر دین زردشت زیادت گیرند و نقصان کنند و نام مرد [illegible]
اندر آن وقت پادشاهی و در هر جای کیان شود اندر آن روزگار دین زرادشتی ضعیف گردد
و اندکی روزگار پادشاهی مدت [illegible] آخر رنجی بار آید بر جمله کیان آن خانه
ملک بکام خویش بار ندهد و ایشان ملکت بگذارند و بار رسد [illegible] آن روزگار
که ملکت گرفته بود مردی بود سیاه چرده و سرخ چشم و [illegible] دارد و در آخر [illegible]
قران [illegible] سوی مشتری دارد و دست [illegible] سوی [illegible]
دارد و دست [illegible] سوی [illegible] و دست چپ [illegible] سوی زهره
دارد و دست [illegible] سوی عطارد [illegible] و عطارد [illegible] سوی [illegible]
عجایب پدید آید [illegible] عطارد [illegible] کرده [illegible] این [illegible]
دین تمام [illegible] و [illegible] کارش [illegible] و آن [illegible] کرده [illegible]
دران قران [illegible] مشتری دست کتاب [illegible] و [illegible] قران [illegible] و چون دعوت
کنند [illegible] تا با قران [illegible] اختران [illegible] قران [illegible]

ظهور حضرت خاتم انبیا ص

قران از [illegible]

قران در شش [illegible] اندر میزان از طالع قران [illegible] سال گذشته بود قران افتد
که قران افتد [illegible] سوی مشتری [illegible] و مشتری
دست [illegible] سوی مریخ دارد و مریخ دست شمشیر سوی آفتاب و آفتاب [illegible] دست
کتاب سوی زهره [illegible] دست کتاب [illegible] سوی عطارد و عطارد
سوی کیوان دارد [illegible] کرده آمده بود [illegible] مشتری [illegible]
و یکی روزگار [illegible] پادشاهی عادل پس قران [illegible] اختران [illegible] طالع اندر پنجم
خانه [illegible] در خاصه [illegible] و طالع قائم [illegible] طالع قران
و طالع [illegible] کنند که مردی [illegible] آید از [illegible]
هاشم [illegible] مردی نه دراز بود و نه کوتاه و نه سپید بود و نه سیاه [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] دین خویش [illegible]
اندر کنند و دعوت وی به هفت کشور رسد [illegible]
خداوند طالع وی زهره است [illegible]
[illegible] مشتری سوی [illegible]
[illegible]

اندر آن شد

ظهور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله

کار بزرگ

وچهارده ملک معروف را مشهور گردانند و پادشاهی از تخمهٔ کیان و اشکانیان و از تخمهٔ شهروان
و از تخمهٔ پرویزان و از تخمهٔ نوذران و از تخمهٔ زردشت و از تخمهٔ سلیمان و از تخمهٔ پیلان
و از تخمهٔ بهشان و کردکان و همدان و صفاهان و ترکان و ملکان را مشهور گردانند و کی
تاج و کلاه و عمامه دارند و اگر بهر سهمی که ایشان دارند نکوهیده سخن و رد آن کرده و هر چند گرم
نا گفته است و رسم و کیش از ما کس تباه کردن و تباه کردن خرابی این و آتش خانها
ویران کنند و موبدان را هلاک کنند و پادشاهی و رسم باطل شده و هیچ
ما آن نکنند که ایشان کنند و نسخ نشان همراه و در روند و از ایشان
و نزدیک دولت و فرخی ایشان نماند و سستی و بحران آن آخر فصل بود و آن
مدت دین ایشان زیادت بود و ~~آن مدت دین ایشان نیز زیادت بود~~ و کار
ایشان بقوت بود و هیچ نقصان در نیاید و خردمندان چون طالع
قران بنگرند و آن خارج بدان است تمام کرده و طلب کردن
و بجای آوردن آنچه بباید آمد و حکم اندر گفتار و دستهای اختران گفتم
آن قیاس بدو اندر بسیار دراز است و علم کسی که جوینده باشد بیابد
شادان است از چگونگی ها رسیده و عمر و زندگانی و باشش شهر از ما نگهبان بود

و زندگانی وی

و زندگانی وی سه قران و بیش باشد و از گاه زادن تا گاه فنا آن برای طالع مولود وی
میزان بود و خداوند خانه وی برج هشتم بعاقبت بود و نیکی کند که از پس وی
چندین خلاف اندر آید و در تخمهٔ وی مردمان بسیار و در آن بیند مضطر بدین وی
و بداد همی گویند فرزندان وی همی گشتند از آن قبل که مشتری دست
کوه و دست کتاب و دست ز سوی کیوان دارد و زحل همه را تبدیر
دلیل کند و را اندر حقیقت این سستی همی و از دین ما را پسند کنند و حقیقت
روا نه کنند و فرزندان را استا نه کنند و نماز وی فرزندان وی را نقصان کنند
و دین ما بسر شود و بجای کشت منار کنند و بجای چرپانگ بانگ نماز کنند
و بجای آتشخانه مزگت کنند و پیش از آمدن وی نخ علامت بود نخست آن است
که اندر خانهای کهن بود بمیرد و بکار بهار کی آتش آرند و آتشخانها فرود
و دیگر آن است که پادشاهی بدست زنان و کودکان افتد نیز از پس و دیگر
و دیگر آنکه ورزی ساده و خشک شود چرخ نهانی بدانکه وقت بیرون
آمدن آن نزدیکست که دولت از ایشان و از زمانه ایشان ببرد و ببایدن دین وی
پذیرفتن اگر چند ما را ناپسند بود چون گرد آمدن شش اختران را

مسجد

بخانه خالی اندر ثور قران دو نحس خالی اندر برج ثور و خداوند طالع زهره باشد
و صاحب قران زحل بود و ماه بخانه هشتم بود و زهره با ماه بخانه یازدهم
بود و مریخ بخانه ششم و عطارد و میزان و واجب کند از پس این پیغمبری مبعوث الا
قوم وی طاعت او بدارند و بر یکدیگر بعث کنند و تجدید گمان دین
و دین باطل کرده بود و از دین شریعت نام بس و با او صحبی از دو حرب کنند چون از او ری
و از حکمت وی بستانند و بعلامات شنیده و از ایشان بسیار کس باشند و از حکمت
صحن آن پیغمبر باشند و در دین خویش نام بنهند و بسیار فتنه ایشان مردی نحس
باشد و پیوسته بیمار بود و تن لاغر و از عمر وی بیشتر گذشته باشد و اول
کسی که با وی ایمان آرد پیغمبر حرب کند او بود و بکوشند تا حق آن جایگاه را زیر و زبر
کنند و بسیار فتنه و بد کنند بدان روزگار که خداوند طالع کیوان است
دلیل کند هر که خواهد حق را سر کند و حق بجای خود حق دار رساند هلاک شود
و مکر و حیله و زرق کند بر آنکه کند و چون چند فعال کند تو انند و بسیار
روزگار بر داشت کنند و هر جائی که باشد دین ... دوستی کرده
و دین از دستش ضعیف شود و نماند دین مگر اندکی مردم و آنکه بماند باشد

و پادشاه

دال است بر ...

اشاره باید کرد ...

و شر و بد و ملک بمدت غریبان افتد و بنشینند فرزندان
ملک چون او را یک زمین دیگر با چهار ده تن از آنکه جهان را ایشان
ملک را ای کنند و بسیار گونه مجمعها پدید آید اندر زمین ایران
خاصه بخراسان و طبرستان و ملک بمدت مردی بگوید که نیم تن باشد
و از پهلوی کم بود و فکرش وی زبان بود که آتش بسیار آمده اندر وی
و مملکت از خسروان بریده شود و بمدت غریبان افتد و چون چهار بار
قران تمام شود اندر خانه خاکی دلیل کند که بحکم قران قوت کهان عجم را
بود و مردی بیرون آید که طالع وی جدی بود و آفتاب میزان بود
و ماه و زهره با سنبله باشند و عطارد بسنبله بود دلیل کند که مردی بیرون
آید معیوب و آن عیب بر روی دارد و از بهر آن عیب پرده بر روی
بندد و او را امامان لعنت خوانند و بسیار خلق را هلاک و تباه کند
و آخر خویشتن را هلاک کند و از تابعان وی کسی بماند و هم و ایران و دیگر جا
آید به ایشان که بخشش آمده بود و لشکر را پایدار بود از آنکه او ماه و طالع
ناپایدار است و ما استوار و قاطعی و واجب کند که بماند اقلیم

از ترکستان بر آید

رود خود بیشتر زند او علامس
عجم است

وکی هندوستان ناحیت سره اندر و اندر قرانی آنکه طالع حدی

با اقلیم واجب کند که وقت آمدن در ابو که از هندوستان آمد کاری پنجم

بزرگ کند و مردمان او را گردن نهند و او را که از اقلیم چهارم کس فرمان کند

و کارش سست بود و کس او را گردن نهد و حدیث شاهی خوار دارد و از مردمان کس

دعوت برد در اسکنه بود و خلق را بخرّی و شادی دعوی کند دعوت

فرزندان مهتر او هلاک شود و مردی بیرون آید پادشاهی دو زمین اصفهان

در زمین مغرب بگیرد و بسیار فساد و بدیها اندر آن روزگار و آن

پادشاه اندر جستن وی هلاک شود و نیز بدان گشته‌ای کم او کردیم

مردی از بیرون آید با سپاه و بسیار رنج و عذاب بیند از کسهای ترک

هاشم و دولت کشتی و آخر هلاک شود از کرانه نیمروز مردی بیرون آید با سپاه بزرگ

بدان وقت اوست کار رو جای سوی مریخ دارد و مریخ دست بر بریده سوی

مهر دارد و آفتاب دست روی سوی زهره دارد تا مسیر دست کتابت سوی

عطارد و تیر روی آفتاب دارد و آفتاب بود و بمقابله آفتاب بود

دارند این قران واجب کند هر بیت پنج تن بیرون آیند ملکان و دست

مرابط اما

کاری دیگر باشد اگر حاجت باشد کسی را که حال هر یکی از ایشان مر

و چون این کتاب نزدیک باشد و آنچه یاد داده‌ام از درستهای ستارگان

مرا اندر نگاه دارد و تجربه و معاینه دانستن حکمهای هر یکی جز اکنون هر

آینده را یاد کنم سخن بسیار رفت و از آنچه مراد است باز مانم از این سبب

مختصر کردیم که هر مردی را که دین آورد یا ملکی و دولتی گیرد گویم و از دیگر

احوالها دست کوتاه کنم چه حالتهای عالم را کس تمامی یاد نتواند کردن

و صفتش تمام گفتن پس حکم قران مشتری با زحل به برج کمان اندر +

خانه آتشی و طالع آن قران جوزا بود و خداوند وی با مهر بود و از حد آن

در گذشته بود و مریخ با اسد بود و آفتاب به کمان در نهم جای خویش بود

میزان و ماه با او بود و عطارد روی با آفتاب دارد و مهر دست آتشی سوی

ناهید دارد و بهرام دست آتشی سوی کیوان دارد و کیوان دست سالی سوی

زاهش دارد و ماه با آفتاب گرفته بود این قران واجب کند

که مردی بیرون آید از جایهای پیدا از تخمه ملوک بود و روی و موی باشد

جوید مردی میانه قد خوب بسیار گوشت لب باریک فراخ پیشانی و چشم بسیار

ابومسلم مردی دراز بالا ... گندمگون

حال و برپشت علامات دارد و بیرون آید و مملکت بگیرد و بهای فرزندان
مهتر از بهای وی و بیعت ملک ایران کس سپارد و از دست فرزندان کار حکم
بیرون کنند و کینه فرزندان دانیال کشتی باز جویند و آن مرد که مملکت بستانند
دراز روی بود و مجدر بود و لقب وی آنکه روی دختر بزرگ بود و در آسمانی
بود و پیر زاده بود و مدتی بود و در پشت مدتی بود و اهلیت خویش حاجت قتل
و سه هزار مرد از فرزندان [illegible] بکشد و مملکت بر خویشتن بستاند
و آخر سلطان عون هلاک شود و از آن پس بشنید از فرزندان وی از گشته … منصور دوانیقی
سی مرد یک از پس دیگر و آنکه پسر بوده باشد بهتر از آن شاه … از پس
وی بود و آخر ایشان وی شنید بر بدن لنگی دارد و … بود
و اندام او ناقص بود و بر روی علامات دارد و بد بدار مرد … شد
و چشمش ازرق بود و ریش … بود و طالع مولود وی سنبله بود و در کار
مملکت ایشان آن کار خلل بود که اختران کرده اند اندر این میانه
بسیار مردمان باشند حدیث دین کنند و ملک خویش … و قران دیگر
عمر دو … که بدی خواهم اندر خانه … و دست کارد … سوی — اندر خانه … که … خانم
…

مشتری بود و مشتری روی سوی مریخ دارد و مریخ دست … سوی
سوی آفتاب دارد و مهر دست … سوی زهره دارد و زهره دست …
سوی تیر دارد و تیر روی کیوان دارد و او تا طالع … که … اندر
طالع نگرنده واجب کند که هفت مرد بیرون آیند هر کس دعوت … کند
کنند و بسیار خون ناحق بریزند از آنکه … حاجت اندرین هفت
دراز نگردم و مردی ترک خشم … و بر زمین نگارد … و دعوت
کنند … و … مقنع … بسیار … آرد
و … اقلیم چهارم … اقلیم … بود و بسیار خون ناحق
بریزد و … وی اندر دین بسیار نقصان آمد … خویشتن بسوزد
و … کنند پنج شهر بسبب وی ویران شود و مردی … بیرون آمد … بوده
ایران دعوت بزرگ و خویشتن را بهر صورتی … مردم … و … این
همه بگردد و … بیرون آیند از آنکه دست اختران هرچه همی ماند
همی باشد … قوت … که … و … و دعوت …
نماند و لیکن … بود از ده شهر ده مملکت … ایران …

گروهی باشند بدو در آن گیتی هر چون گردانید خانه آتشی که اندر او حمل گویند
و قیاس سرطان بود و عطارد و ماه بوی بر جای باشد و مریخ بحوت و زهره بمریخ
بود و ماه با ایشان بحوت گرد آمده بود و دست تاج کیوان سوی مشتری
بود و دست کمان مشتری سوی مریخ و دست شمشیر مریخ سوی مهر بود
و دست گوهر مهر سوی زهره بود و دست تاج زهره سوی تیر و عطارد با ماه
بود و بدو نگریده و ماه از مریخ و زهره اندر گذشته بود و مشتری هر دو را
همی بیند و او تا طالع قائم بود دلیل کند که مردی بیرون آید
از فرزندان هاشم و دل گیتی کار بزرگ بود و پادشاهی یابد اندر نیمه
دیگر گیتی صد و بیست سال بود و داد گستر و دین آبادان کند و بسیار
خلق را از دمی لشکر بدین خویش کشد و روم او را گردن نهند و چون
اختران گردانید خانه آتشی که اندر او است خورشید هم و خداوند او و قیاس
اندر سنبله و عطارد و مریخ مقابله طالع بود و زهره در میزان بود و دست
سوی کیوان بود و دست تاج مشتری سوی مریخ و دست آتش مریخ
سوی خورشید بود و دست کتاب آفتاب سوی ماه بود و دست

کیوان سر ...

تم ...

گوهر زهره بسوی عطارد بود و تیر را دست سوی مهر بود و ماه مقابله طالع بود
دلیل آن خواهد بودن و دلیل کند بر بسیاری عجایب که پدید آید در این
آمدن لشکرها از روم و از هند و ملک خراسان و ایران بدست دیگران
افتد آخر ایشان مردی یک چشم سیاه چرده بالا بلند و این مرد یک چشم
اسیر گردد بشهری نشستن گاه بهرام است و بدست ایشان ملک زیانان
ممالک بگیرد و بسیار مردم ملک جوی بیرون آیند و لیکن هر کس بماند جز
بر تخم آتش و از ساسانیان باشد که تخت شاهی نشیند مردی جیب و نیز بوداری
هشت ملک از ایشان نشیند صد و بیست سال و از او ایشان هر چه برنت
آبادان کنند تا آخر قران و هم مر دست هم آن زر پرورده ایشان و از جایگاه ایشان
بر دلهشان ستم رسد و بکار ایشان سستی اندر آید و مملکت از ایشان بشود و بدست
ترکان افتد و مردم بگریزند و لیکن بسیار و ویرانی کنند و از هر بدبختی مردی
افتد که خدای عز و جل او را دوست دارد و آن نوع عجبه بزرگ شکم و فراخ
پهلو و گرد روی و زیرک و ساعد و بران جیب علامت دارد و بگونه مرد
گون بود و پدر وی اندر کوه کرده بود و مملکت از ترکان ببرد و هر چه

ویران کرده باشند آبادان کنند و زمینی عزیز کردد و دوالکس بر دو سپاه
زمین ایران کنند و در دو سپاه را انجا گرد آورد و دو تیش از تخمه سیح چشم
گربه چشم و موی کاس نماند بسیار پس از خراسان بیش از آن دل او چهار نشان
اول ترکی باشد پس چهارم پس وی آید همه را کشد و قبیله از ترک آید و بسیار را
براند و مملکت بگیرد و چون گمان برد که ملک او را گشت بر کس آید و ناگاه
خاک شود و بسیار آید از پس انکه گویند سال از زمان جهت او کشش کنند
و توانی از هر سوی تازد و جهد همی کنند و کاشکی عرب او را همدی که بود حرب
هلاک شود و دیگر نشان آنست که مردی سرزن آید از کرانه هندوستان
با سپاه بسیار و گرد خراسان در آید و همه بگیرد و از آن ترکی خویش سپاه
سپاه و سپاهیان که دلاوه مردی گریخته با وی حرب کنند و او را بکشند پس
در آن حربها کنند و آخر زر دست کودکی هلاک شود و آن مملکت بدست کسی
افتد خشن مخنث و دیگر علامات آنست بیرون آید مردی از زمین صفاهان
بلند بالا و درشت زردی و دعوی کند بزرگ و گوید من مهدیم تا آنجا
و هیچ حرب نکند و آن بدان هلاک شوند و لشکر او برد دست زنان

هشتم دوال

هشتم دوال کشی و دیگر علامات آنست که آب در روزی فاش نشیند
حیاتی که وردی گشت متوان کردن و شهری نو کنند چون این علامات
مهدی آن مرو مد آید که زمین آبادان کنند و داد گسترد خاصه ایران
و شهر توران صلح کند با نماز ما مدار او بود و بعد رو نشان دهد و نیکویی کند
و عمر وی دو قران است پنج یکی از قران پس قران افتد چهر آن را ابرج خاکی که
و اندر جلیه خاکی که اندر اسنبله حرام پس از آن آخر گردد و از تخمه او کس نماند
و ماه و شاهی بدست زنی افتد که او را ستم نام بود و از جهت کاشغر بود
در سمرقند لشکر نهند و دو لشکر قوی گردد و چون مردمان هشتم دوال کشی در جای
باشند و از نشان آتشی نابید و چون قران افتد بسنبله و طالع آن عقرب باشد
قران در مثلثه خاکی اندر سنبله پیدا کنند که مردی سر زن آید از اقلیم چهارم
و دعوت کند بزرگ و گوید من مهدیم و کارش بزرگ گردد و آخر کشته شود
و لشکر او اندر شوند و هر گونه عجایبها [illegible] که کس حکایت نکرده است از پیش
[illegible] بیرون آمدن تا هلاک شدن او و کمتران کم ده روز پس قران
افتد اندر حوزا قران اندر مثلثه بادی اندر جوزا و خداوند طالع

اندر عقرب بود و چهار قران گذشته بود و مریخ بکمال شده و زهره بسرطان
و آفتاب بحوت و عطارد و ماه با آفتاب بود و دست چپ طوطی کیوان
سوی مشتری باشد و دست بعد راسش سوی مریخ بود و شمشیر بهرام سوی زهره بود راس
و دست خالی خورشید سوی ناهید بود و دست کوهر زهره سوی تیر بود
و تیر ردی بهرام دارد و محترق خواهد گشتن و ماه و بهرام مقابله آفتاب کرده و آنرا … باشند
دلیل بود و مردی سپردن آمد مسخ زمانه و گرچه خشم و پای چپ لنگ بود
و دعوی کند که آفریدگار منم و عالم بگیرد و بر همه ایشان غلبه کند و همه دین داران را
مسخر خویش گرداند و هرکه بدین او اندر نشود … هلاک گرداند و بر همه
کشور برزمین پادشاهی … تا زمانی که مدتی … پس از آنجا … و … را
و هلاک شود و از پس او هفت مرد بیرون آید از زمین ایران و ملوک الطوایف
کردند و بجایی بمانند که ایشان را فرمان نشنود و آخر ایشان برنشستند … دین
ایران و دین زرتشت بنو کرد و مردمان بسر آتش … و دال کشتی
معمور کند تا آخر یکی بیرون آید از فرزندان او و جهان را بگیرد و … کهنه را
آبادان کند و جهان را از بدی پاک کند و … نماز کند و عمر او … بود
و از عالم برود

و از عالم برود و عالم از آن بماند و از تخمه او نشینند و از پس او هفتاد و پنج
بر سم … و بسیار عجایب بود در روزگار ایشان و از بیرون آمدن
لشکر و حربها و پادشاهی اندر جایگاه ایشان بماند تا … هزار … قران
ایشان برود و هلاک شوند تا آخر قران افتد احتراق را اندر برج آبی قران
اندر نشسته آبی و مریخ بجدی و ماه بحوت بود و مریخ بجوزا و ماه بسنبله و دست … کیوان
سوی راس دارد و دست کسان مشتری سوی بهرام دارد و دست … برد
بهرام سوی مهر بود و دست خالی مهر سوی ناهید بود و دست کسان زهره
سوی تیر بود و تیر ردی مشتری دارد و از خد کیوان اندر گذشته بود
دلیل کند که پادشاهی عرب کودکی خورد افتد … اندر … و حکم …
زمان افتد و فتنه و آشوب … و دشمنان پادشاه از هر سو روی بایران
نهند و ویرانی کم بود که با ایران اندر افتد و سپاه با ایران آید و سپاه
گشتن بود و از هند و ترکستان سپاه آید و … شاه ایران بود … ملک
یکبارگی بگیرد و از زمین کرمان و [illegible] و عمان سپاه آید و چون ایران

از دو سال کم بدرد مردی بیرون آید که او را طالع اسد بود و از مشتری بهره
دارد و مردی بود بشکول آرشی و تقد میانه بود و نیکو روی بود و از کوهی بیرون آید
و نزد و مملکت بگیرد و رسم و آئین نو آرد و بیداد کند و ملوک اطراف را
مقهور کند و پادشاهی هفت کشور بگیرد و هیچ سپاه پیش او نپاید و بسیند
و بسیار خرابی و نقصان آرند اندرین عصر مهر آزمای دارد فرزندان او
مرور کشند و جهان کم بوده کی افتد و دو ~~[illegible]~~ و جهان شود و چون او بمیرد
یازده تن از فرزندان او بنشینند یکی از پس دیگری همه از دیگر بدتر بود تا خلق
جهان بهشند مرگ آرزو خواهند از جور تا باز قران افتد هشتم قران
اندر خانه آبی حدا افتد بحوت بود و آفتاب بمقابله طالع بود و عطارد
و ماه هم آنجا باشند زهره بحمل آید و دست تاج کیوان سوی مشتری
دارد و دست گوهر مشتری سوی مریخ دارد و دست شمشیر مریخ سوی زهره بود
و دست تاج مهر سوی ماه بود و دست کتاب تیر سوی مهر بود و شرط آفتاب
برود و با ماه قران کرده باشند و ماه بروی کیوان کرده باشند و اختر کند

که مردی بیرون

که مردی بیرون آید از اقلیم ششم زیرک و دانا و راد و بی از زمین عرب بنام جانور وحشی
بیرون آید و مملکت بگیرد و دین مهر آزمای قوی گردد و اگر ما گوئیم که چند کرده
عجایب پدید کند و چند کرامات پدید آرد مملکت خویش سپری نشده و انچه صعب
آید گوئیم ترکی بپاید اندرین قران ارزو با سپاهی بسیار و مردی از دشت نجد
و حرب کند و هر کجا رسد دین آزتازه کند پس مردی زرد موی از فرزندان
هاشم و دو ال کشتی او را دعوت کنند و بدین خویش خوانند و دین او را بپذیرند و حرب
کند و پور هاشم کشته شود و مملکت ایران بر بزرگان افتد و بماند و پادشاهی
بدست ترکان سر رسد قران و ایشان بسیاری دین نو آرند بر آن بود و دو کار
و دعوتها کنند و دروغ و هر ادعی بود که نشان دینی دیگر بود و دعوت دیگر کند
و اکثر این کرم بفتح و دراز کرده تا قران فتنه اختر الی نحابه بود اندر باب
قران در مثلثه بادی واجب کند که مردی بیرون آید از تخمه شاهان از ری در
در تخمه کیان از ری و در و دعوت کند زرک و مر مال باید بر بالی کردن
نهند پرور ان و دین او را اطلاع سند برد و قبله خویش آذر کند و تاریخ کهنه پاک کند
و از روز کار خویش تاریخ نهند و آن مردی بود نقد مند و مردی معتدل و سیاه چرده

خسروان
ورزم آورز بود و دین و رسم دین زردشت داند و همه بدین خویش باز آرد و دین
سپتیند و بود و پس پشتگاه دین بپذیرد دیگر چون زردشت تازیان و دشمن
که دین را مخالفت شوند و در همه آفاق دین بهی پذیرند و هم دین سلیمان بود.
و پیش از آمدن وی شهر زرتشت زمین فرو رود و آنچه اندر بود از خورد و لی
خاک شود و چون این علامت دیدی بدانکه وقت آمدن آمرد است
که دین را هم باز زنده کند و دین سرخ تشبان را مرد از آن و وزار کویش
و شهرها همه خراب کنند و صحیح و صدرها ن و در دین خویشتن باز رود کاکش
ز پس اوفتی کرده و ما بدان الهی سه صد و هشتاد و دو سال و خانه و ویران را
همه آبادان کنند و هر ساله قوی تر گردد تا باز قران اشد خبر الملک اندر
کنانه آتشی جادو در جهان خواهیم در زهره آنکه بود خورشید شود که قران
اندر شکله آتشی و تیر بخزد اوریخ مه لو بود دوست هم گمش کیوان ای آتشی بود دوست
جابد زمان آتش بری بهرام و دوست مشتری بهرام بری خورشید بود دولت
و قلم بری ناهید دارد و دوست کتاب ناهید بری تیر دارد تیر روی
با قناعت ملک و مقابله ماه بنزه بود دیگر بده کنار او خویش در مردی

مهر

پادی آید

صاحب العصر و الزمان

بیرون آید از زمین تازیان از فرزندان هاشم دو اکشتی مردی بزرگ سر بزرگ
ساق و بر دین جادو خویش بود با سپاه بسیار و روی بایران نهند و آنچه داند کند
و زمین بر او لاد کنند دراز داود وی شهر که گرگ باشی آب خورند و مردم بسیار
باشند و عمر دیگر بار بمزادی کشته و باز گردد چنانکه مردی بود که اندر جای فرزند او زرتشت
و ماده جاصه اندر آن وقت و قران بخواند و آفتاب اشان بود و گوده د
پر از مردم شود و پر از حیوان شود و کتاب که همه کار از جهان باز شود
و همچون عروس شود و همه کس در وی آرام یابند و چون دو آفتاب از جهان برخیزد چنانکه
و مهتر گفتند چون صلاح باید داشت و از صفت شکرانی آن نعم
تمام کردد این زندگانی که نامه داند اندر هم شا با اوشه باشد جهان آباد ×
و چون بسیار دیر است و نیستند کار ش باید کرد خویش حیرت کرد
دیگر کار باشد و هر وی باز و اگر او نماند باز داند ده شود
که اسفندیار تن پوری اهمن بد دشمنان در کار با چشم روش شود که چنین بشه
و تخت و تاج بسیار دو کهان جسنده فرسنده بساز که جای چنین
که خیالی خاله بود و در همه جای که ایشان را بود و زر و کارشان هم بسر خواهم

پس چون قران افتد چنان انجا جائی که ثور خوانیم قران و در ششم جای که از ثور
و خداوند خانه او انجا بود و مهر بمیزان بود و مریخ بعقرب بود و ماه با عطارد
مشتری بود و دست خرطوم پیل کیوان سوی مشتری بود و دست کیوان مشتری
سوی بهرام بود و دست مشتری مریخ سوی آفتاب بود و دست زهره سوی تیر بود
و تیر محترق بود و ماه بمشتری بود دلیل کند که از پس انهمه پیغمبری بیرون آید
مردی محتشم با سپاهی انداره و از ناحیه عرب دعوی کند از پیغمبری
از خدای عزوجل و باز گوید که از خدایم و بسیار خلق را هلاک کند و بسیار
ویرانی کند و از تخمه مهر ازهای کس را نماند و همه کس را بکشد و نام و دین
دین تازی کم شود و جهان کم بودی باشد و ز زمانه اندر از آن است تا نه بود و هر چه
از وقلم کرده است و بدان قلم رفته است جبران آنچه که وی حاکم کرده و این مرد
بر ها لی عجایب دارد و کلیها هر که نه آید در بردارد پادشاهی نفر
کشور بگیرد و از دعوت جان پنهان فرزندان ما ز آن روزگار رسد و دعوت
و قوت او بزرگ شود و چون او بشود فرزندان او بهمان رسم بنشینند تا به
شش مرد و رسم ازوهای کرنده باز آرند و بیند با ولوان بسیار کنند

بسنبله

دلالت بر

و هزار و پانصد پادشاه بیرون آمد و اندر مدت و شمار دولت ایشان ملک
بدست ایشان بود و همچنین با دولت ایشان بسنده نبود قران افتد
چنان که اکنون را اندر خانه آبی که حوت خوانیم قران اندر سنبله آید اندر حوت
و طالع خرچنگ بود و ماه انجا بود و مشتری ذوذنب بنجم شد و شمس
بقوس و مریخ و عطارد بعقرب و زهره بسنبله باشد و دست خرطوم پیل کیوان سوی
مشتری دارد و دست تاج زهره سوی تیر بود و دست کوه خورشید سوی
سوی زهره بود و تیر روی بمهر دارد و درخش مریخ اندر گذشته بود با ماه
استقبال کند این دلیل کند که مردی بیرون آید گرد و روی دیگر تا مردم و شریف
حدیث و از تخمه آلان و کرد و ستام دی بود راست حدیث بیرون آید
و مملکت از پس خداوند مرد جهان را بستم ملک از نستانند و آگاه و آن نشنید
و داد بگیرد و نا کام بمیرد و آن سپاه پراکنده شوند و حرب کشتن پیش آید و نخوان
همی گردد و نحس شود و هفت کیان باشند و مردم ماند مدارا به
وکس را مملکت باد آید و نه پیشه و نه ارگت کردن و نه آرزوی شادی کردن جهان
ضایع بود و شد اوبه بماند و بسی بیچاره با مردم بوند گفته و تا گاه بیرون آیند

تکم

و ویرانی آبادان کردد و آن وقت هوشیدر چون آید از تخمهٔ بهمن شاه [illegible]

بوارد و دبیری و خط نوشته بود و [illegible] نبود و نیز نبود و جهانیان [illegible]

خبر کرمزدیسنه و کاروی نباشد مگر اندکی که کام لسپند مرد کردند ارد بهشت و فروردین را

دیو [illegible] بخشند مه [illegible] و کمیاب [illegible] پس [illegible] هوشیدر [illegible]

چهار تن در گرمه او بنشینند و آخر شان یکی بود که پادشاه [illegible] یکی

بقرانی که اختران را بود [illegible] اندر حوت و [illegible] بکیوان

یکی باشند و طالع آن قران که جایگاه مهر باشد [illegible] و ماه با مریخ [illegible] سنبله

و زهره با [illegible] باشد و دست [illegible] مهر و کیوان [illegible] ایشان نبود و دست [illegible]

سوی بهرام و اله [illegible] بهرام سوی مهر بود و دست که بهر مهر سوی زهره بود

و تیر روی [illegible] ایشان و اله و از اختران

دلیل کنند که مردی [illegible] چون آید با دو هزار [illegible] پیری

و دین ضعیف آورد و بر [illegible] بزرگ و خویش را ابر صورت [illegible] مردان [illegible] دین

خویش [illegible] کرده و [illegible] کرد و دعوت [illegible] نجم [illegible] و چشم [illegible] کارش

بلند شود و آخر کشته شود بر دست فرزند [illegible] و دو [illegible] لشکری [illegible] نام

مردم [illegible]

مردم [illegible] و [illegible] پس او [illegible] نماند و از پس دین [illegible] ناتمام

شد دانش [illegible] مهیب [illegible] و مردی گشتند او اهرمنان [illegible] و از پس

گم و دین از پس او صد و ده سال باشد تا آنکه قران افتد اختران را بسنبله

و زهره با کیوان بود و مریخ و تیر بعقرب باشد و ماه با آفتاب باشد بقوس بود [illegible]

که سر بریده [illegible] بود [illegible] مشتری باشد و دست [illegible] سوی بهرام [illegible] باشد و دست

بهرام که سر بریده [illegible] سوی مشتری باشد و [illegible] کتاب [illegible] باشند

و ناهید دست [illegible] سوی

دلیل کنند که مردی [illegible] چون آید که طالع او اسد بود و [illegible] او بود

طالع او کیوان بود و مریخ [illegible] بود [illegible] بسیار خلق را بکشند و دین را [illegible]

کنند و صورت پرستی فرمایند پس خلق را [illegible] خواند و پس از آن [illegible]

مهتری خویش را [illegible] خویش [illegible] و [illegible] کنند و مرگ این

[illegible] تر بود و چون او [illegible] بر [illegible] صورتها کنند و صورت پیران

خویش را آن صورتها پرستند و هر که فرمان [illegible] او را هلاک کنند

تا [illegible] کسی [illegible] دانند و [illegible] مردم [illegible] خدای [illegible] و [illegible] کنند

وصورت سستی کار کنند بمدت سیصد و پنجاه و چهار سال بسیار از مردم پیر مردان

گردند بدین ایشان چیره هر که کسی نشناسند بخلاف دین خویش هلاک

کنند و کسی نماند که چیزی داند و بر جای بزرگ کاری کند را نشانند و بدی

بر بدی همی افزاده شود شرم از میان برخیزد تا چنان شود که آشکارا اندر میان

راه مرد با زن گرد آید و در روزگار سترگ شود و روزگار [illegible]

اندر سه [illegible]

الملکا پیروزش عالم است شاها عمر داره باشد بر زیادت باد و دانش و بزرگی که

ایزد تعالی ترا داده است و خواست تو باد و [illegible] کالی و [illegible]

چندانکه تو خواهی گفتم از این پس رو [illegible] بار دیگر تا که طوفان دیگر جهان

سال که آن طوفان بود و از آن گذشته پنجاه و پنج سال حساب کردیم تا [illegible]

و چهارصد و چهل و پنج سال و آنچه واجب بود یاد کردیم لطف [illegible]

خویش خدای عزوجل دانا تر است بعلم خویش [illegible]

و معنای [illegible] کرده تا تاثیر [illegible] اندازه جزو خویش چیزی کردم آخر این [illegible]

[illegible]

گردانید بجای بخرچنگ اندر و آفتاب آنجا بود با اول قران اندر مثلثه

آبی اندر سرطان و طالع هم خرچنگ بود و مریخ بدلو و زهره و عطارد

قران کرده باشند به ثور و ماه بحوت بود و [illegible] که کیوان سوی

رامش بود و دست کتاب مشتری سوی مریخ بود و دست مشتری سوی

آفتاب بود و دست عطارد [illegible] مهر سوی ماه بود و دست مشتری سوی

سوی تیر بود و تیر سوی آفتاب داده باز زهره به یکجای باشند و ماه

بمقابله طالع بود از ثور اندر گذشته بود و او تا و طالع گردانیده بود

و نشان کند که گرد اندر زمین را چنانکه در اول بود و بر زبر کار افریدون

و شهرهای ایران و توران و مازندران و نمرود و [illegible] و گیلان [illegible]

همه زیر آب گردد و هلاک شوند و هر چه بر زمین جنبنده و رونده و جهان

دریا گردد بدان وقت که مردی پیروز آمده باشد چشم تنگی و چنانکه

خلق را نهان و آشکار [illegible] خداوند و کس [illegible] جای نگیرند [illegible]

[illegible] از [illegible] فرود [illegible] باشند و عذاب خدای عزوجل بیاید

و ویران کنند کوههای [illegible] هلاک کند چندین تخمهای بزرگ را [illegible]

نه زمانه ماند و نه جهان و از پس گزیستن نفس چو پلید و سزاوار باهم و بدان
مقدار که طاقت بود بگفتم و فرمان شاه بجای آوردم و آنچه نزدیک
می‌بود از دانش بکار آوردم شاه دیر زی و داد از جهان بستان و توشه
خویش ازین سرای فانی بردار و پشت بر این جهان بگذار و دوست
ازین جهانیان کرده به کام فرزند بهیچ حال بروان خویش و بهر چه توانی
نکویی کن خیر نکویی هیچ کس نماند و هر که نیکی کند رضای عزوجل یابد
و شادی و جنت جاودانه رسی و هر که بدی کند و لیت در این
جهان عذاب زار کند الهی بخشنده خدای عزوجل و دیگری عذاب جاودانه
آمرزیده شد و در حلقه رحمت و بخشایش خدای عزوجل حشرست
و از همه کردارها و لیکن آنچه بندگان را فرموده است در طاعت و بندگی
کردن و دعا کردن و با همه کس نکویی کردن تخمه و توانش و کوشش
بجای باید آوردن و هر وقت و در ساعت کوشش کردن تا مگر
از جمله ابکار و با عاملان باشد توفیق از خدای عزوجل خواستن
بهمه کاری او بخشاینده است بر بندگان خویش سزا شد و دیر زی
و دلشادی

فرزینه
*

و بشادی و پیروزی بمان و درود ایزد و بر پیغمبر ما صلی الله
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این رساله جاماسب
حکیم تمام شد سید هاشم ابن محمدی اورده شهر محرم
در روز چهارشنبه ۱۲۵۵

محمد بن صادق الحسینی الطباطبائی

۵ ربیع الثانی

۱۳۳۸.

فهرست نامه‌های پیغمبران

بسم الله الرحمن الرحیم

مالکه محمد ... [illegible]

۲۷ جمادی الثانیه ۱۳۳۱

دساتیر آسمانی مه‌آباد وخشوران وخشور

۱ هوراسیم فه مرداں مزهزماش فرنامش شهوشید هردیور ❁ پناه می‌بریم به یزدان
از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده و آزار رساننده ۲
فرشید شمتای مرشنده مزشکر زمرپاں فراهیدور ❁ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ فرشتاک لارنگ ❁ بنام یزدان ۴ بیزالام
مزدام له و دام شاشت چیزا که آد جم هوکه یارد ❁ بن جدا ایزد ستوان دانست چنانکه
هست جزا وکه یارد ۵ جرشتی وردشتانی دکوشی سغانف سراش نام خشن شستن
هوآذ و هزهو هارون لاپ ❁ هستی دیگانی دکسی سراسر فرود نادر و ندگوهر
ادست واراد و پیردان نیست ۶ دارایش جهان آشکار کرد که گوهر تو در پیدا گشتن
چیز با پسند نیست تا فروزه دانش با تو بهیچ نباشد پیدا نیاں فراز آید در یزدان چنین نیست

چه او گوهر خود میداند بی یاوری فرزند ۶ جدا کام داشتام و سالور دوشمر
و هشور و توشتر افیستر و بیتر و تون و لپون و شای و سای وودگاس واس وانجام و بام آ و
❊ جز آغاز و انجام وانباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن
و تن آسا و تنانی و رنگ و بوی است ۷ راسار شالا وو و ما ولارتا و جا با رچم ستایش
و فرشیدن و راستی پالاد ❊ زنده و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بخشنده و مهربان
و بعون آگاه و رستگاهای پاش شاش هوم هرم فرتنگش لی کار فرنا آد چو هیر الماس
انتریده لراد ❊ و هستی نزد دانش او نگار بی دمان و هنگام پیداست و در و هیچ
چیز پوشیده نیست ❊ رسا دانائی که دانش او همه هستی نیست و در فرباره او گذشته و اکنون
و آینده و نگارش نتوان کرد گشش و مان و درازی هنگام باز نشد تا که پیوسته نخشان و گیتهای اوست
یکبار نزد یزدان پدیدار است نه چون دانش ما که تنها تو نشدگان گذشته و باز اندی پیدا و یا چند می
آینده است ۹ رنجشتاب لرکه وفه غنی جاآن له آسد انچه پکیده فرگش آد ❊ بدی
نکند و بد خواهان نباشد انچه کرده خوب است ۱۰ فرشتا که لارنگ ❊ بنام یزدان
۱۱ بیرات لاتیس و نه هرنتا تیس و اساتیس نورانسیایمک و کاموس فرنیو متی لی
جورگند و دات جور و کار و آبدام و ابدآ مانی و نیایس نه دن و زراب و ز اب بهنام نارد و فرشید

نهارا فرید

نهارا فریده ❊ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوئی کردن نخت ازاد و رسته
گوهری با پیوند و بند و مایه و پیکر و دوان و هنگام و تن و تنانی و نیاز دار زو به تن گوهر
و فروزه بهنام نام و سروشبد و فرشته سالار مهر خوان آفرید ❊ خهی ایزد بخشاینده بخشایشگر
و مهربان دادار و هش ورست که بی خواست خواهشگر و نیاز نیاز نشده دارد وی آزوینده هستی
بخشیده آفرینش او را اگرانه پدید نیست سپاس سزا شناس اوراست ۱۲ سرشناسف
سروش و اگر آگر میزشی اد هرود فرهوش اشام و مانیتار روا امید و تا فیتار تنامید ابرنید ❊
او که بهنام باشد و از آنچه نخشیتی و مرش نخت خواهد سراسر خوبی و کران با کران معنی است
از و کوهر اشام که خرد و فرشته دو مین است با مانیتار که نام روان برین سپهر است که بواب
مهر خوان اوست چه روان بدو رو دان سالار است و تن فرازین سپهر که او را مانیتار نام است
و تنامید مهر خوان اوراند ۱۳ و هرشام فاشام و فراز جام و سام از نام ❊ و از
سروش آشام که دوم خرد است که چرخ فرود برین سپهر فاشام نام و روان آن سپهر فرازام
و تن او سام از نام ۱۴ فهیس فرزه هرناب راستابی راستابی و جا شرابی و ساشابی
مهرایید نام فرادستان انتا منید ❊ بدین گونه از هر خردی هوش و روانی و تنی پیدا
گردانید تا سپهرستان انگاما نید و بپایان رسانید ۱۵ راوند فرنتا و لا تیتیا و از هستاراز

❊ مانند هورش کیوان سپهر فرتا نام ورونش لاتقیا وتی ادارنسا ۱۶ وانجاد

وبجم اراو وشیدلاداو ❊ وخرد هرمزد سپهر انجیدله ورواں او انجم اراو وشیدلااد وشر

۱۷ وبهی راد وفرشاد ورزبار واد ❊ وخرد ورواں وتی بهرام سپهر که نبیده شده

بهی راد وفرشاد ورزبار واد ۱۸ وشاد آکام وشاد آیام وشاد ارسام ❊

خرد ورواں وتی خورشید چرخ شاد آکام وشاد ایام وشاد ارسام نام ۱۹ وزوان

وفروان ورزوال ❊ خرد ورواں وتی ناهید آسمان فرواں وفرواں ورزوان نام

۲۰ وارلاس وفرلاس وورلاس ❊ خرد ورواں وتی تیر چرخ ارلاس وفرلاس

وورلاس نهید ۲۱ فرنشر وورنوش وارواش فشارید ❊ خرد ورواں وتی ماه

آسمان فرنوش وورنوش وارواش آفرید ۲۲ فرمشایی وفارستانی فرزین وفته

بدورله فرمشان انگیند ❊ برسایی وتکی اندکی گفته شد ورنه نیرشان بی شمارند

۲۳ سام ارجام باستار پوتفر آد وساب کیام را رامنرشتی وارامرامی اد فاسرید ❊

کران روستاره بسیار است وهرکدام را خردی وروانی است باس ۲۴ وچنین

فاساب کیام را بی شهروداں ورشنونده باستاران ارشداوام ورشراد ها آو ❊

وچنین باهرکدام تحقی اسمانها وگردان ستارگان هوشها وروانها است ۲۵ ~~هوادر~~

هوادرمنشان

هوادرامنشان وارام رانام وباستارام وشهروداں مزدام شاله ❊ شماره خردها

وروانها وستارگان وآسمانها وروان واند ۲۶ فرشتاک لارنگ ❊ بنام یزدان

۲۷ ورا ورفرامها فرنجی وشرنخند ورنکاب لرمی هرلد ❊ سراسر سپهران گویی و دیره

وپاکند ومرده نیزه ۲۸ وفارتوس وکارتوس ویارتوس وبارتوس وماتوس ووارتوس

لاسپند ❊ وسبک وگران وسرد وگرم وتر وخشک نیستند ۲۹ درکاپه وهرکاپه

وپرکاپه وورکاپه له مارند ❊ بالیدن وپژمردن وکام وخشم ندارند ۳۰ شیرنده

اکیدن شمسال وراوسدین ششال ونجاره جبن وچرازیدن له اند ❊ پوزیده گرفتن پیکر و گوهرهای

نگار وپاره شدن وفراهم آمدن نیستند ❊ دریده ودوخته وگسسته وپیوسته وجدا وپیوندیده و

شکافته وبهم آمیخته نشوند ۳۱ سدارنونیده اند فه کمل وشرنیش جنیام آب لا هشی

آو چیم یادیار وناو وارند ❊ همیشه گرونده اند بچرخ وگردش ایشان خود خواسته وآهنگیده خود

چرزنده ودریابنده خرد بها اند ۳۲ ودمان شهام مرگیدن وززسیدن وهبرسیدن و

مراسیدن ادو ❊ وورواں سرامردن وراشیدن وگرفتن پیکر وگذاشتن نگار نیست

۳۳ فروهنکیس جهاخ رادوم اکیس زوهنکیس شهاخ کید ❊ فرود جهان را در گفت و فرازها

فرازین جهان گو ۳۴ فرشتاک لارنگ ❊ بنام یزدان ۳۵ ارداپ را فاسرید

روواس لاک وجیمرام مهرام هرتیم ویرد ❊ خود را با تن نیاز نیست و روان رهایی از تن گیرد
۳۶ فرزشستام وجیمرام کرخ وشهراد نار فرهیکاد داد ❊ سروشستان و روان گرد و سپهر
آباد بهشت است ۳۷ ساسب کاش دم هرسنگ اهشاسپام فرشید جاس مذاس را فرشید
❊ هر کس در ردیف فرشتگان که خرد و روان سپهر اند رسید که گوهر خداش جهان را دید
۳۸ فدام باشرام هیرا ایادرام فرهنگین جاجی لهفرشه دال مام بیداس راله شگرفد اردل
رماد وکاش لهپهند خازید ورکاش له شاره فرشید ❊ مدان خرمی هیچ نگاری
و خرمی فروغ جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند سرود ... و گوش نیارد شنید
و چشم نتواند دید ۳۹ دم هسنام جیشارام ایادرام اوکه جم فرشید کام له شالند
❊ در بهشتستان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندانند ۴۰ وخمین ستاره میناسرام
اوکه فروس لابد را پایم فرهنگین جاج نهند ❊ کمینه پایه بهشت آنست که فروغ پایه برابر
فروغ جهان دهند ۴۱ جیس یانجیم هرخا سهای نرتاسام ورودام ... وارماسام و ...
دگیراسام و فرداسام و نیراسام و خیراسام دم سواد فه فرهنگستای جاردم له باید ❊ جز این
آنچه از پیکرهای زنان دلبران و بچگان خورد و داشام و پوشش دگر و نشیم در دست بعوض
جای شمار در نیاید ۴۲ فیاسیتارا سرپری هرفرورش مزدام آسه که ده هرد وله ...

وله وردواس

وله ورداس وپرددله اساس دم سوهرازنایه ❊ بهشتیان را چنین از بخشش یزدان برابر شد
که نه زیند و نه کهنه شوند و نه درد گیرند و آلایش در او فرا آید ۴۳ فرشتاک لارنگ ❊ بنام
یزدان ۴۴ فرزوش فرسند شای فرتاس لد ❊ خرد چرخ ماه کرد جای و فرود
آمدگاه توانایی و نیروی بالا است ❊ چه فروش که خرد ماه سپهر است پیکرها و ناگزیرها
و فرودگان بر آخشیجان رسته فرودی ناید بهای که فرو آمده او را از توانشها گزیده بیانجی گردهای
سپهرها و پیوندهای ستارگان و نهاد اختران ۴۵ جیم هیم شای دم شالش آرام مهراد
شهر وداد ❊ چه این جای در وانش روان ماه چرخ است ۴۶ ورفرش وخشار
پند آد ❊ روان ماه چرخ پیکر بند است ۴۷ دم فرودام مروشش اورا د
ستام کاده پد ❊ در فرود سپهر ماه آخشیج سمان گرده شده ۴۸ پام نیرام و هیرام
واداوام ورنیرام چهار فرهش فرشته شست ❊ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گمارد گشت
❊ مدین نام ۴۹ ایزاب هیراب وسهیراب ورهیراب ۵۰ یانجیم هیرا وردادام مرزنده
هدلاشام او و آتشام ❊ آنچه از آخشیجان آمیخته شد ناگرانی است و گرانی ❊ اگر پیوندش
پیچیده پایه گرانیست و رنه ناگرانی ۵۱ لاشام چم تبار و شمار وشیراز و نیراز دگیار وسیرنادورا
وندمام ❊ ناگران چیزها دگران دود و برف و باران و آسمان غرش و ابر و درخش و مانند آن

٥٢ فنسار کیام فرهوشی را کاد ❖ به هرکدام فرشته دارنده است ٥٣
چانکه هرباهام شبار وشمار وشیراز ونیراز وکریار وسیرنار میلام وسیلام ونیلام وهماس
وبهتام ونیشام سام اند وچمیں جورام را ❖ چنانکه پروردکاران بالا ودیگران جمع دروف
ودباران وهستا خوید دابد ودرش میلام وسیلام ونیلام وهماس وبهتام ونیشام نام اند
وچمیں دیگران را ٥٤ وهراشام مرزجاییده فراخ کار می‌هید ❖ ودیگران
انچنه نخیں کاخت ٥٥ دم سرفرشار رخام اوچم ارسام ونارشام وهیم فرجام
❖ ودر دیخش دیگر بسیارات چون سرخ ارج وبهرمان درنیسان ٥٦ درچند
کام مانند چنانکه بهرام ونهرام ❖ ودارندگان دارند چنانکه بهرام نام دارند و
پرورنده سرخ ارج است ونهرام پروردکار بهرمان ٥٧ داخ رستاخ دم
سرهی فرشار را آدچم هیشار وشیتام وفرودشنده‌های ایام اوزدوان وفرزدوان ❖ پس
رستی ودر دهسم بخشها دیگر نهادست چون راست بالا وچپار وپروردکاران ایشان اندوان
وفرزدوان ❖ نام دارند ٥٨ داخ دامسار دم سوهی فرشار رخام ادچم فراخ دار تار
❖ پس جانور ودر دهسم بخش بسیارات چون اسب ومردم ٥٩ ودساب کیام
رنداب ادچم فرازش وفرازسام ❖ وهرکدام را پروردکارست چون پرورنده ودارنده

اپ که فرازش

اسپ که فرازش نام دارد وپروردکار وپاسدار مردم فرازنام ٦٠ دم ارچه
ارشگام ارام نام سیامک اد ❖ ودرهرستاپر که کانی ورستنی وجانور باشند ازان
پاینده ارار ورسته بی پیوند است ٦١ فرشتاک لارنگ مزدام مرتاج رافرخیده خر
فرپاسان فرودار فرزانه که افرارسیامک وکاکوس ولاسیر وسیرانی وسپاری شماری
ادو فرهوشار فرهوشام شمراز ماید ❖ بنام یزدان یزدان والا مردم را کرید جاودان
لختاند بغرودان که کوهر ارادو ورسته وفاتن وتانی وهجانی وسربانی تب وباد فرهوشکان فرازآید
٦٢ فرزانه را فروتین سرهوشنک فرلاد میلاد پیوردد ❖ روان را بیگر فرازنامن
ودرنکی ودانش بتن آخشیجی پیوست ٦٣ امردم اورای سیر فرامزدی کمند فرهنت
فرازش وهرنازش مارو وهرتاپ ارزنده باره فشاریده اسد ❖ اگر در آخشیجی تن
نیکوی کند وخوب دانش وکنش دارد وهرتاپ است ❖ وهرتاپ یزدان پرستی را
کزیند که از خرد وخواب پیش بهرواداد نکرد وجانور بی آزار نیازرد ونیته ٦٤ چم فرنکیس ان
کسار ودرم فرهوشتاش شبانم نام هیرافر هوشنک فرجشان بیرد ❖
چون فرودین تن گذارد درسرهوستاش رسام نامرا باز ودیگر فرشتگان بینند ودیگرد
٦٥ دامر مرتاپ لاد ودفا هسیم شالاد وسرنخبار توزج آدیته فرهوشی

مهرج سورا فراجم ❖ و اگر هرتاب پیت وبایی دانش‌وران نخستی دور است
هم ابروشسی پایه اوراابرام ۵۶ وساب کاش دم بیزش لار وکادراب دم
روشستار رام نوش ودام رام ورسروشسار ودرشسار رشای وینه ودم بام خجراراد
شابیاررا هند ❖ و هرکی در خرد دانش و کنش خویش در پایه خود مان و آسمان
و اختر جای گیرند و دران خرم آباد جاوید پایند ۵۷ دام کاش که فروشیم جانج جاج
و مهرج کاج اسه سورا دم مهرد شانش وتابش وکاجش هزود شامی درو شامی وگروشای
و جوشامی دیبایه رفته ❖ و انکس که فروهی جهان خواهد و دیگر کار نشده اورا در خود داند
وکرایش و کنش از خسروی و دستوری ورپیمان و هی دوانند ی مایه نجنبد ۵۸ تام
چیم کد چیام فردام لابه ❖ تا چون کنند چنان انجام یابد ❖ سیکرید تا چون کند
درین پایه انجمن چنان انجام یابد و خشور آباد و روان شاد که یزدانی آباد برد در پیروان پاک
نهادش باد در خواست که ای جهان دادار وای دادگر پرور دگار پاک خسروان و جهانداران
و دانندان را چاره یها ده و داند و از خویش و پیوند و مانندان پیش می آید آن چیست
و چراست جهان خدای وخشور پاسخ داد ۵۹ هیم کد رم ترش کاج رود شکاخی
به ساری لابند هرتابار وکیدار پارج دم هفته سرپادکه فراهیه کرهشام را هیم لوج می الله
❖ ابکاه

❖ این که در هنگام خوشی اندازه رنج می یابند از کنش و کردار گذشته در رفته است که داد گر
ایشان را انجمن میکرد ❖ باید دانست که کسی پیش به کار بد پیش بس بکار کرد و کنش و تن
دیگر پیوست کام کنش درین باره است باز رو رسانیده و بایی از داد گری پاداش به کار بد در رسانید
در دگیر گفت است که اگر در باد افراه فرو کهتر نشستی کنند نه گاه گر باشد ۷۰ فه شساک لار نمک ساب
کاش نشاب کا دارا تو سرانوار دم شکر نشبان زنگانه مار وچم هوساری دیرکام دم مرس
مانش وبارون نام ونود آب شمرون دهر تند بار شمور هول ومرتگیدن را جو شامی یارین ایدن
هر کار نیام و اسکه تاک ساره سکنج کیدار هفته تند و چمیش هرابه ❖ بنام یزدان هرکی زشت کار
و بدکار است او را بخت در پیکر مردم رنجه دارد چون بیاری رنج خود ان در شکم مادر و پیرون آن
و نیز راه کنش و از تند باره جانوران گزند آزرده و رنجوریش و مردن و جز آنها پیش آمدن از
هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چمیش نشاگ ❖ باید دریافت می باید که از
هنگام زادن تا مردن هرچه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته است که این بار
می یابد ۷۱ شما ساش زجما ساش و تمام و نام و هنام و ساره تند بار ابهر کنند و بکنند
وآنچه را سازی ماشته و ساک کاش را که می شمر نمانش کامان و اشتامان انجمام آسوده اند
که فه تاب دستگاهانی و کالستار شری هیم فروه گاه مراوزش پی میکنید نه و رزند بارگی

اسرندام هزرامنوشام آب ارغون می لابند ‡ شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ و همه
سته بارکه جانوران آزاره و رنج کارند از پرنده و رونده و خزنده بزرگ و پرمان دهی
داشتند و هرکس را که میکشتند شکاران و پرستاران و یاوران ایشان بوده اند
که بکیش و یاوری و پشت گرمی این گروه آهنبد بدی و زشتی میکردند که گونه بارکه
جانوران بی آزار و جانداران ناکشنده می ازوند اکنون از خداوندان خود سزا
می یابند ۲۷ انتام بین راساران سته بار شکرفه کاشتی یاده سمجاری
دم شیره کاف جمرند وامریانک ابی راه کنار ورزین نامده نامیشاران آب
مولتارجاهند لافت ‡ انجام این بزرگان سته بار بیگر ریجی و سماری بارگمی
درخور و کارکه زند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده با یاوران خود سزا خواهند
یافت ❖ و کیفر خود رسند تا هرگاه بگران کشته یکبار یا ده بار یا صد بار و تا نشد
آن ۲۸ فرشتاک لازنک ‡ بنام یزدان ❖ جهاندارا با مهین وخشور
آبادی پرمایه ۴۳ زندبار شماریده که هرکاش بهسام را ورزین فرزار آدهر
فروسپار چنانکه فرگاش راهواری کمه و پشتاروتیاد و سمرخاش و فرخاد را
کنام چیم ایمام منهوش را بال سنجم کید ندی ‡ زندبار که جانوری آزار و ناکشنده

جاندار

و جاندار است چون اسب و گاو و شتر و استر و مانندان میکشد و چنان میکنید
که سزای کردار و پاداش کار اینها دگرگونه است از هوشیار خر رسند چنانکه اسب را
سواری کنند و گاو و اشتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را بروز بار کردندی ۵۷
امرفروسپار شالشته زندبار شمرود و میم رحیم هرکاش هزمیراج سای پاهور
وال لهلابد و مرجام هاییده هرکاشتش شد ‡ اگر هوشیار دانسته زندبار
کشد و در این بار پاداش و سزای کار از نهان سو پامرزبان نیابد در بار
آینده کیفر و پاداش رسد ۲۷ شمردن زندبار سمایم شمردن
منهوش لی سمور او ‡ کشتن زندبار برابر کشتن نادان مردم بی آزار است
۷۷ شالید زندبار شمرفه چاس مزادوم کنند ارمایه ‡ دانید زندبار کش جز خشم
یزدان والا گرفتار آید ۸۷ فد رسید هزجابن ولمیا ‡ برسید از خشم
خدای والا ۹۷ فرشتاک لازنک امرسمار زندبار اشمرد هرکاش شمرده
اسدچیم تندبار ام فرای انام واون اند ‡ بنام یزدان اگر سته بار که جانور جا
ندار آزار و جانور کشنده است زندبار را کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون
ریخته و پاداش کنش بجان کشته باشد چه تندباران برای سزا و کیفر دادن اند

٨ سشمردن ستدبارام راشیناراجیم نامان گسارهشه خارون نارااسوده اند
ولی ایران بیشمردند اذامگرایان راشاسیارا سد ؛ گشتن شد بارا ستوده وشایسته
ودرخوراست چه اینها پاررفته ولدشته خونریز وکشنده بوده اند ولی گناهکار نا
سیاستقند سزادهنده اینهارا بهره باشد ❖ چه سزادادن بااینها سیلی
کردن وبه پیمان والا یزدان ره سپردن است ازین دانسته شد که پران دارنا شده
بارا زناکشند چه سزای ستد باراست که اورا میکشند ٨١ فرشتاک
لازنک کیاسانی که ازمنهوشان لی انجامی ولاشنادکیادند فردن رستاخیز
میوره ده هرکاش لی سورابی وسودار کیاری لابند ؛ بنام یزدان کسانی که ازروان
پی اکاهی وناخوش کنش وبدکردار ند رستنی پیوسته وبکالبد رویده پیوند گرفته
سرای بیخودی وناهوشیاری وبدکرداری یابند ❖ و افراد ناآگاهی
درست کاری رسند ٨٢ ونامانیک لی فرجام شالش وکش اند فرسیرزرتایی
جهرند ؛ ودانایی که ناخوب دانش وکنش اند به کالبد کانی پیوندند ٨٣ تام نامکه
نامکهای ساب کمحام شراد هود فیرهزین قراج موکلند وفه سیر منهوش
پیوندند ودمان تام چیم کشته نخیمان هرکاش لابند ؛ تا آنکه گناهای هرکدام کرانی

سوددونامذ پس ازین ازار رسند وبتن مردم پیوندند ودران آنچه کنند انجنان پاداش
یابند ٨٤ فرشتاس لازنک امرمانوش فرجام تنوش وفشاب گیوش
اد چم فروشین دن فناجد فرین میلادی سرزیلالا به وارام راش رافه گیرام اشار
شیراز رسند وماج کتام سودم میکاس آکاج جارنده وماج پارنده وشاجار وسیار
وجمان ناستارندگان بدمایارش رسند ؛ بنام یزدان آنکه ریکو رانش وبدکنش
است چون فروردین تن پاشد دیگر اخشیجی تن نیابد وروانش را بفراز اباد راه نه
وبد خوبهای او در پیکر اتش سوزنده وبرف فسرنده وسرد کننده دمار وکردم
وجزان آزارندگان ورنج اوران سیه ازارش دهند ٨٥ وهرفروشتنی آد
شای وسزام وفرهوش ومروریم دن دم اکاج کشالی جوبرده سیم باجیرن بوره
نوردراو ؛ واروورچی افازنده وافازگاه وروان وسروش وفرشته وفرودین
تن واخشیجی پیکر واتش ناکامی سوزد واین زشت ترین پایه دوزخست
❖ اکنون بابار رواستار بیرپایه ٨٢ فراب مستار تا بتار راو میتارات
راهزی زنکتار ماپتار ماراد ؛ بگویم دان تراد ودوستانت را ازین سرنج نگردار
٨٧ فرشتاک لازنک چم روشیب ولی شابتار سنادرا ...

مردم

هستسار پارزید هر سر ریسیلادی پور بنجرمه اشنسار وآشبام واساس و
هیتارارافرشید ❁ بنام یزدان چون ارسنه وچواب دل را به
یزدان بنه یدازن اخشیجانی جدا شده اسمان وستاره و فرشته
وخدارا ابهید وسبکرید ۸۸ فیرام ورتید فدون سیلاو وجم فروکش
سریرنا جه فرتار پمان فرستار گوزشید ایدرسید وهستار دمان تالید
❁ پس رگردید بن انشیج وچون فرودین تن باشد وازهم گسلد باز
ران پایه که دیده اید رسید وجاوید روان باشید وپایید ۸۹ فر
شناس لازنگ هورام ساره سای اودا اشیار زآشبام وشمار شالید
❁ بنام یزدان نمازبردن سوهمه سوی است وبهر ستاره دفروغ وابید ❁
می پرباید که اگوهر پی سورا درهمه سو نماز توان برد و بهر سو که اورا پرستی رواست
وبا این بهتر نمازبردن سوی اخشر وفروغهاست و نمازبردن خویش تر سوی ستارگان
وروشنیهاست ۹۰ نوذون جاهید وسفیر فرزینی رامغرشید ودا
سولز ورشید ❁ زن خواهید وجفت گیرید وهم خفت وهمخوابه دیگری را
نپسید وبرو سکرید وبا او میامیزید ۹۱ وشاب کیدارام را شمرید

بدکار از سزا دهید ۹۲ رزوان هستر ید وکشین اباد میاد لکید ❁ بمان
هشکنید وسوکنید ودروغ یاد مکنید ۹۳ پدار گرساب انجم کیبه فلسوچمان
کیبه گنهکار هرانچه کرد با او چنان کنید ❁ هیر باید سزا باید برابر کار به
باشد نه انکه برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون از اداش ازارکم بجا ارند وچنین کم ۱۱
افزون ناگزیر است اگر کسی را بنگ کشته را نیز بدان بلمد راینده وتیغ
نبشمشیر بحان سازنده ۹ ماوان ابتار کلی بورهو ید سید پرید ❁ هوش
ردای اناماکیمهوش شود محوزید چیز ناتون فه تاتون پشارید تام تاتون
هودن سو ❁ چیز نارسیده وناوان به اتمانی داد کر درست بمان سپارید تا
داناورسیده شدن او ❁ ازین وان خواهد که چون خورد وبردی رسید بیرد
راه وسپارند ۹۲ رها موتونی شبیار وشیر وبس روپس سیمیایم سهد ودر
نوزن مانی ❁ چیز بازمانده پدروما در به پسر ودختر برابر دهید وبزن اندک
۹۷ هیر گربا پلاش ماریدتام بزرزدام لاب لاپید ❁ زیردست راکه گودارید
تا ازیزدان والا مزد یابید ۹۷ هستار تالیستار را پالیستار که امرلاش
که مناس لابد وهیلاس نوز نهیم هود ❁ خداوند والا بنده را اوان

کن کرد انچه خواهد از نیک و بد ار و کرد اگر نیکوئی کند بهشت یابد ور بدی دوزخ
نشیم شود ❋ چون داور او فریده خویش را توانائی شناسائی نیک از بد
بخشیده و نیرومند گردانیده که هر کدام تواند گراییده پس اگر نغمان
داوار که جز نکوئی و بهی در و نیست کار کند بهشت برین و مینوی گزین جای
اوست ور بتباه خوی شود دوزخ نشیمن یابد آشکار است که کردار سود
و نکوهیده و خوب و زشت گرد و او ر بهشت و دوزخ است و پیران داداری چمال
چون سخن پزشک هر کس پند مهربان داما شنود از ناچیزی رست و باندک
و باندک پرهیز تندرستی جاوید یافت و انکه نشنود بیماری خویش افزود پزشک
از رنج و تندرستی آزاد است ۹۹ یا جی هزهستار لیا یه وفرافر کنون جاش
لماره ❋ بدی رهائی سببی نیابد و به تاخوب خواهش ندارد ۱۰۰ افه شتاک
لازنگ پورتاریام فراسین و آستاسیام فروسین هر فادد امیسرند هروچیو
لهوند هوده اندواوند واسند ❋ بنام یزدان هست شدگان فرازین و بوده اند
فقان فرودین بخش بخشنده اند از او جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند ❋
زیرا که بخشنده هر آینه آنچه بخشد که ان خوی زفت مرد است ۱۰۱ جهاخ نو

ستاب هیشاهزیو شوزهریوش قرمزدار پیوپلی اهیده و وله ویرد ❋ جهان پرتو آسا
از خورشید کو هرازیو والا جدائی نگرفته و نگیرد ۱۰۲ فروسیم جهاخ دم تا بتار فرانیم
جهاداو ❋ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است ۱۰۳ اکام کول سیر هرشایی
با نین اخترفه باره ان فرسار هرشیدی اسد ❋ سخنت و اغاز چرخ خسروی فرودین جهان
نگران رفتار ستاره باشد ۱۰۴ اتام نارتاره و رتار گیبار هزواد ❋ تا هزار سال تهادیی
انبازاروست ۱۰۵ و دم هورتارتارام فا سوساب گیام هزبار مان فرسارام و تاربان
فرسارام نارتار زور تار سهر یار هوند ❋ و دوره دیگر هزار سالها با او هر کدام از کران روستارکان
و تند روستارکان هزار هزار سال انباز شوند ۱۰۶ اتمام امیار فرامیارش آسند ❋
انجام ماه انبارش باشد ❋ هزار سال چه هر ستاره یک هزار سال انباز است
۱۰۷ فیرنوازش سهریار الکی هرش می لاید ❋ پس نخستین یار و انباز اغازین خسروی
و شاهی یابد ❋ چه ستاره که نخستین با خسروی یافت او در نخستین شاه مینامیم و لیکن
ستاره که در هزاره دویم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن یار خسروی نخستین
شاه دوم شاه پادشاه گشت چنانکه پیدا بود که پس از رفتن یار پادشاهی نخستین شاه
نخستین انباز که در اغاز انباز نخست شاه بود خسرو شود ۱۰۸ تورین هرشام

رایته چمین کاس اداکامیم چترش رهشیان سوسهرمارند ❁ ودوین شاه رانیز چنین و
کنون وروزاست سخستین شاه سان باوانبارند ویارکردند ۱۰۹ انتام نوارپا
هرشام نارتارزورتارفانوزین هرشام مهرپارآسد ❁ انجام سخستین شاه که اکنون
هنگام شاهی اوگذشته ورفته هزارسال باد دوین جمروانبازباشد ۱۱۰ پل نارهرشاهی
چترشاریته هزمزرد ❁ پس ازجمروی دوین شاه هم گذرد ۱۱۱ وچمیم سبسارراشال
وچنین همرادان ❁ چه هرکدامی ازستارکان گران رووسبک روپادشاه
شونو وهزارسال انتها کارواباشند ودرهزارهای دیگرانبازشند ۱۱۲
چم نورادهرشام هود دفه سوسارفرامیاسند وهرش می هوهن انتام ویردیچ
سیرن شیرن رید ❁ چون ماه پادشاه شود وبدو همه انبازند وجمروی اوهم انجام
گیرد وبگمهین چرخ رود ۱۱۳ هزین فیرپال هرشامی فه نوازین چترسار رسمد و
سدارچمین مزران اسد وزین پس شاهی وجمروی بخستین پادشاه رسد وهمیشه
چنین گذران باشد ❁ چه آغازچرخ ازنخستین شاه وانجام بماهست ۱۱۴
ودم اکادسیرن شیرن کاس پیوره فروسین جهاخیان هزباج ورفته هود ❁
ودرآغازمهین چرخ کارپیوند فرزودین جهانیان ازسرگرفته شود ۱۱۵ دشکرها

وشا

وشالاسیها وکاجهای سیرن شیرن مدیریده هیشاله سارهامان کاشنبارکیده ماید ❁
وپیکرها ودانشها وکارهای مهین چرخ گذشته ماها واسانه همان وهمگی همان پیدا
کرده اید وپدیدارکرده شود ❁ سگوید که درآغازمهین چرخ پیوستن اخشیج سرگند
وپیکرها پدیدارد که درگفتار وکاروکردار وکنش رمانند پیکر ودانستن وکنش رفته
مهین چرخ باشند نه آنکه همان پیکرها پدیدآید چه بازآوردن رفته ازفرزانه نشراست
زیراکه اگرخواستی بازآرد چرابرگندی وازهنسم ریختی زیرک امینی کاری گنند
گراران پشیمان شود ۱۱۶ وساب سیرن شیرن نامده هزابدار تام تاجتار
ماسار برمین شیرن نغته اسد ❁ وهرمهین چرخ آمده ازآغازتا انجام مانند مهین چرخ
رفته باشد ۱۱۷ ماینورابادرم نوازهسیم سیرن شیرن موزفا همسغیزمابس رسیدی
وهوری لرواسید دلب رنمهوشام هزیتا ماینداى برگزیده آباد دربخت این مهین
چرخ باجعفت وهمخوابه بازماندی ودیگری نه پاشید اکنون مردمان ازتخم ابند ❁
بایدوانست که درانجام مهین چرخ جزدوتن که مردوزن باشند بازنمانند وهمه
مردمان فروروند پس آغازمردم ازآن زن ومردبازمانده شود ودرمهین چرخ نواز
نژاد ایشان پرشوند لادرین به آباد پرمود که آغازمردمان ازتو شود وهمه ازنژاد تو آیند

دو پدر همه باشی ۱۱۸ اندشتاک لارنک بنام یزدان ❁ به ابادروان شار میکوید
۱۱۹ فرنا درتیم میسنوشام میراد و پات جیوان تم اند ❁ بهترین و خشترین مردمان پرمان
بروپی روان تواز ۰ ۱۲۰ درلابتر نیر مزدام کاشی ادکه فرتاب موز کاج کمه ❁ گرامی تر
نزد یزدان والا کسی است که بگفت و رفتار کنه ۱۲۱ تا کیش را کم تم چاخاری
مزدام هورا چاخاره انکس که تو او را ارانی یزدان او را راند ۱۲۲ موتورفه کوش
میثوشامی ❁ تو بربخش مردمانی ۱۲۳ رامشاران تم پوتار زوتار دم جهاخ هرشام آسنه ❁
پی روان تو بسیار سال در جهان پادشاه باشند و خسروی کنند ۱۲۴
فدان خرستاشی جهاخ زاد داسند که دم کار هرشامان خرنین تم ❁ مدان خوشی و
خرمی وارام و داد جهان هرگز نباشد که در هنگام خسروان کیش تو ۱۲۵ نام منوشام
پوتار مدیر کمند خرنین نیم که مهبار مزدام ادبهر آسترتکان لرجره ❁ تا مردم بسیار بر نفنند
وکنه کار و بزه کر نشوند این تو که مهر یزدان است از پرمان و مان و بسترکان برود
۱۲۶ اکیروشی هرشتی ارام نیراد جانو سیار رام تاسن خرنین موزاد هرشتر نکام ❁ یا
ازارهای دوزخ جاندار از جواستن این است از پرماندمان ۱۲۷ دشتاک لارنک
بنام یزدان ❁ اکنون از کیشها یکه پدید آید آگاهی می بخشد ۱۲۸ فرزوی بکار

الم

هورفرداد شالاوکالاو تماسبه ❁ گروهی انگار اشوند نیکو کارکن و پرستشبد و دور
بند که سالار شناس ❁ در راه خدا و پرستش او کم خوردن و اشامیدن و خواب
است و چنین کسی را تپاسبد و هرتاسپ گویند ۱۲۹ او بهین فرزوه فرداد شا
اند ❁ و این گروه خجسته راه اند ۱۳۰ و یته فرزوهی لی هرتاسپی فرداد شالش
و کالش باشند و فرزوزتار یادی آمیغ چیزها موبیده و سرواسپ ورونه ❁ و هم گروهی پی
تپاسبدی و هرتاسپی نیکوداش و کنش باشند و بر هبرجوزدی او بیه پود چیزها جوینده و خدا
جوی پا ازارنده تن خود و در پرستاری کوشند ❁ سرواسپ خداجوییست که با کم خواری و کم
خوابی و جز تنهایی گزینی رهبرهای خورد پسند خدا را جوید و نهان چیزها اشکارا سازد و از رجاوزی
روانشمر دوزین دو گروه نشان پرتیان و رهبریان داده ۱۳۱ پل فرزوهی باید فرداد شالش و مدیز
کال زند بار اسار ❁ پس گروهی ایند نیکو دانش و به کار روزند بار انازه ❁ و این نشان گروهی است
که ورزاکی ورزیک و دوست دارند و با ان زندبار ازارند و دهن بچونج جانوران پی ازار الایند و چشم پدان پر
سازند ۱۳۲ فرزوی سروزرام و نیرودام و جزاررام را ضمن ایسند ❁ گروهی سروزرام و نیرودام
و جزارزام را بهم امیزند ❁ در هنگام پرستش یزدان در سخنت انچه بر دل ما ندا آن را
سروزرام نامند و در هیرخزدی و سخن هوش پسند زیرودام خوانند و بازگفت دور

جز دگرچگانه هوش مانند از آغاز انجام گوییم و زین نشان ویژه روانان داده ۱۳۳
فروهی نوبیند که چهم شستن مر اسپانک له پامد ۞ گروهی گویند که جز گوهر خدای آزاد و رسته
نباشد ۞ و زین گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند از او
و رسته گوهر خود است ۱۳۴ فندی تا بیند که مزدام دن او ۞ گروهی سرایند که یزدان تن است ۞
و زین تنانی کیشان را خواهد که بنگریند یزدان به پیکر مردم است و مانندان ۱۳۵ و هندی چنان
جیوند که مزدان هر وش او ۞ وامری بران روند که یزدان خوی و منش است . ۞ و ان نیرو بیست
ویژه تن ۱۳۶ فروجی اب را باید مزدوری ند فا فاسردن زند بار ۞ انبوهی جود را پیغمبر و پیام
رسانان خدا گیرند با ارزون زند بار ۱۳۷ ای نوریار زند بار و مهرتاسپی فرا شاسیان فرشیدن
له دوام پی مهر زند بار که جا نوز پی آزار است و مهرتاسپی که پرستاری بسیار و رنج بردن مهرداد
آراست بفرشتگان رسیدن نتوان ۱۳۸ اکام نم بان چرگ نوزاد را هسته وند
نیرام هانی تا سپه با نخیم فرشته تابست ره هور چیز هشیار که و فدیم هیام اسیرگال نیز نه
اینها در زیر چرخ ماه مانند و بر زوند و به نیروی اندک پرستاری و رنج بردن آنچه هستند پیدا
رنده به دیگر چیزها مانند کنند و مرین اینها نادرست کار شوند ۞ هیرباید که گروهی جود را
پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون پی که اختن تن بدان اختن خوی بدو اندوختن

و تنیلو کاری که سرنجش آن مهر زند باراست بر سپهر رامدن و ستاره و فرشته رسیدن نارواست
و این گروه پشکوه ره سپرده اند با اندک پرستاری و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه
بنگرند و چون سوز روان بر پندارند چیره شده مانند چون دیده ایشان را چیزی دیگر ماننده
کنند چنانکه دانش را بسمرادین را آنچه دیده اند بن بودان نیابند و بر پیکر یک نیدارید
ایشان مووه نگرو فرو وارزاست بجاست افتنند و لی روان را در جای افکنند ۱۳۹
فرزهی چم فرشته که سینوشام رم کاشن اند و هسیم له شمردن هشیام لارجام کنند
۞ گروهی چون بنگرند که مردمان در رنجه بهین کشتن ایشان پسند کنند ۱۴۰ چم فرودی میونش
شمردن را مهرو شالند ۞ چه گروهی مردم کشتن را هو خوب خواهند ۞ زین ایشان گروهی
مبینه که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را چاپ کنند
گمان اند خدا خشنود شود ۱۴۱ اکاهیده فرجیشور نو بینند که راستین آمار بوس نه بود ۞ چیه
کیش اور گویند که آیین ها را نه شنود و بپرهیزد ۞ ازین ایشان گروهی هیده که با پی روان
خود گویند که آیین رفتنی هست و ازین کیش بر بگردید ۱۴۲ و دوم هشام نیز نجها برکات
نامه ور ایشان نبردها و جنگها پدید آید ۞ آگاه میبارز که در راه آن کیش اوران و آیین آگران
نبردها پدید آید و با هم در افتند و در یک آیین را بها بسی شود و در یک پنج شاخ بسیار گردد

وهر شاخی شاخ دیگر را نیز بکار شمرد ۴۳ اسوخی که از نخ فرداد شالنده فراز کشید را پایچند
دانکه وز فراز کشید ار بار مدور و اده شال داسنند ❁ گروهی که اندک تنگ دانند خوب کردار بشناسند
دانکه اندک خوش کردار تنگ دانش نباشند ❁ ازین گروه چه سد که زاه فرازکان مپذیرند و نکوهش
ایشان کاهلند و همچنین گروه دیگر که جوور اناک کم گیرند و اندک کردار خوب دارند

ایشان

باین دانا نباشند ۴۴ و هنام هرشام گرشام باید که وسبنجما و تب بود ❁ و چند بن
ایین و خرد باید که نامهار بود ❁ ۴۵ ای تورستارم فرواکم باد جم وفرسنداج را ایستاس کاباید
بهاس ساب کاش که بهر فروه هورستارام و نورستارام و سورستارام و روزستارام بپیوندند و
در جزوه کرد را پایه باید ❁ وفرسنداج کیش ما داده است و هورستارام را بپهلوی اهتورنان گویند
ایشان موبدان و هیربدانند رای نگاهداشت ایین و پاسداری راه و شناخت کیش و آرایش
داد و نورستارام را بپهلوی رتشتاران و لشکریان خسروان و بپهلوانانند از برای بزرگی و برتری و بهتری
و کامروائی سپهبدی و سورستارام را بپهلوی واستریوشان خوانند و ایشان بهر گونه کشاورزی
و پیشه ورزی اند و روزستارام را بپهلوی هتخشان سرایند و ایشان پیشه ور و کشاورزند و کرده
مردم زین بیرون نباشد ۴۶ وشتاک لارنگ ساب کاش دم هر فارمدین وفرسنداج
جاکه دم میان فرام تورباید ❁ بنام یزدان هرکس در استکار کردن وفرسنداج کوشد در مینوطب

ند

وفرسنداج کوشد در مینوطبند پایه یابد ۴۷ بارور شالید که فرسنداج بیدار
آذر نیکان دانید که فرسنداج راست است ❁ بمردم میگوید سراسر نیکان دانا
و بهین گروهید که ایین ابادرون شد که پی مرا با بخردمندان بروان دو پیروش
باد راه راست یکاست است هرکس اندک جوز رداشته باشد و چند بیشد و
بپیدا باید که این خجسته آیین چه پایه از دیگر کیشها فرهمند است و هیچ راهی بدین
پاکیزگی و گوارائی نیست اگر خواهد بیکان آنچه گفتیم بنگرد و دانه هر دو گونه سنرد. هر
تاسب بود که رنج کشیدن و امیغ چیزها دیده دل دیدن است تا سراسب گردد که
راهبر امیغ کارها دریابد ۴۸ اوشتاک لارنگ ❁ بنام یزدان ❁ ای مردم مپذیرید
۴۹ اگر افسه بزرگ افال و هو و ما نزاد برک شالید که یاد بیماری تا زیماری بود ❁
هرسید ازکن . و هرسید از کار تباه و کمتران را بهتر و خوردان را بزرگ دانید که آسان
بیماری دشوار رنجوری شود ❁ چه در آغاز بیماری اندک است چون گفته پزشک
بخیر گوشد روی بهبودی رود و این بیماری را آسان شمرد به پزشک نگراید روز
فزایش گیرد تا بجائی رسد که از چاره دور گذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون
سخن پزشکان است و گناهان پشیمان شود و به پاکی گراید و چیت زارد ازین در و

بازربد وازین نیز رسد بجائی کش که چار جا ودانی گردد ۱۰۰ الفارام هیزفرزامی هومهوید
ناامید از مهربانی وبخشندگی او مشوید ❋ نیکو بدکه در آغاز او کار بد برگردید
وانچه نادانسته ازشما سر زده بگذرید وپشیمان گردید وازمهرزدان ناامید مباشید
که مهربان وبخشنده است بنزدانه از خشم رنجوز دارد وآموزگار رامانند که چون شاگرد
وزهنگ نه پرزد اورا چوب زند وبهبود او خواهد ۱۰۱ اچم ساب کیام هیزشار ستار
هوباج کیتراسنه بادم که پرورپاسنه هسار شالید ❋ هرکدام از هیرستاره کردند
که ایشان راستاره ستارنامند چرخ انجام دهند وبانجام رسانند وگبران ارنه
با درخانه خود باشند جشن دهید ۱۰۲ هرتاسب ودساسیرزا تور دمار بدو هرجان
بپید ❋ رستار ایزد وپرستنده ودانا وموبد را دوست دارید وفرگفت برید ۱۰۳ آخم
لاجن فیم دساتیرنامید ورم هتی مزدام چیمز مهید ❋ هنگام زادن فرزندنام
خداکه دساتیرنام اوست خوانید ودر راه یزدان چیز دهید ۱۰۴ اماستار را
رم هوکا دیاد زاب یا پار ور دیا ازنجان شرمید ❋ مرده را در خم تیزاب وتنداب
یا در آتش یا خاک سپرید ❋ انچه وخشندگیان درباره مرده کرده اند است
که پس از جدائی روان تن را باب پاک شوئید وجابهای نیکو دوباد روه

دلارام

هیوشانید پس به نیکوئی تن او را در خم تنداب اندازند چون گداخته شود آن آب را
بجائی دور از شهر برده ریزند ورنه بدین آرایش بآتش سوزانند تا گنبدی سازند ودر
وران جاهی پهن کنند وآن را سنگ وخشت ودرشت استوار وسفید
سازند ودر کنارهای آن جابها بایند وبخته تا گذاشته مرده را از آواز سخت خواباسند
یا هم در خاک فروبرند ودران مرده را جا دهند یا تابوت در زمین پنهان سازند وانچه پشتر
بدان فرشندانجیان کار کرده ندی خم تنداب بود ۱۰۵ فیرنا ستارد
ساتیرنامید وچیزفرشیران مهید وا هورافاکنولی زسمد ❋ پس مرده را نام
یزدان خوانید وچیز بار بزور رستان دهید تا روان او را نیکوئی رسد
۱۰۶ اسپار مزدام هیرالماس فرگنون زهرطلاب لاد ❋ ونک یزدان
والا سپچ چیز ازداد ودهش وبخشش مت ۱۰۷ هرزرش زگیند ومیال ل
گمید ❋ ازکناه کرده بت کنید وپشیمان شوید ۱۰۸ اوهن فرشنج را
دم فرگنون کاچ شاوری بهید ❋ وهم آیین وهم کیش را در نیکوکا
ری یاوری دهید ۱۰۹ هرماساد مانجم نسیده لازسما سیم هام ستامید
وفه سنداروده چیرکام دم چرش ماربد ❋ ارزند آنچه ربوده دوبرابر ستانید

وبچوب زده چند گاه در زندان دارید ۱۲۰ امر فرندیس الد ویردرو کار کیده رم سار
سانش دارند ❊ اگر چه نگیرد شهر گردان گراده وکر دکوی دابار کرداسینه ه وربار
کش نش دارند ❊ ان جنروان ورسنلج کیش خاپانست که چون دژه گرفتار
شود اورا بخواری گرد شهر گردانند که ان را رو کار کوینده پس بزدان چوب رکنو بر داشته
بند بر پا بار کشند وخشت وخاک بر سر اپرایی رونش کمینه و جوپیته ورین ارزده بود ۱۲۱
تومار کاچ رابرفرسند رورن ور رو کار گاون امر پال له و رده وشو چن کمیه و وزن شوار بارر را
چسیر ❊ مرذن شوهر را امیزنده را که تومار کاچ است از چوب رزن وشهر گردان بخواری گردن
اگر باز نکرد و نا مرد کنید و زن شوهر را ار ابند ❊ چیرباید اگر زن وشوهر را با مردی امیزند
او را پس از چوب رزن وشهر گردانی اگر باز دران کار چسپیده در بند جاوید کنید
۱۲۲ نمار استاران راپل مزدام هر تا پی هر تا یش کمیه و چورینه چار بد ❊
ستارکان روده را که هفت ستاره روان باشند پس یزدان ستایی
ستایش کنید و افزه خش فرزرید ۱۲۳ و نورباز ساب تار ستار نا زیدو
فرنور شالید ❊ وپیکر هفت ستاره روان سازید و پرستش سوی اینه ۱۲۴
فرنو هی هز فروسیان اب راه لجام هز نور یاران هز نور رتویند فدان شروسید ❊

گروهی از فرود بان حو ذرابدروغ از فرازیان واسمانیان خوش تر و بهتر کیرند بدان
نگروید ۱۲٥ هرتاری نه نوز یاری پیاپم له ناررید ❊ فرودین رز میغ
به برین واسمانی برابر نتواند شد ۱۲۶ ارام رام منهوش ساب شادنورید
ری ادفا ایم چم فه شالاری وسالاری هزسر یه هر ماری شید اهور نوند هیشام
ودود ❊ دوان مردم هرچند فرازی است با این چون موبدی و پرستشی
از تن فرودین جدا شود مانند ایشان گردد ❊ چیرباید که روان با انکه اگر
دانا و نیکوکار باشد چون از تن رهد مانند اسمانیان شود نه انکه بهتر و خوشتر
گردد پس از تن دانسته شد که تا در فرودین جاست او را همسری بفراز ستانیان
و گروهی که فرو کش بهتری کنند دروغ گوی و کاست ایین باشند ۱۲۷
هی اما وزیر تار مزدام هان او که فرهوش پم شار مور نارد بدای اماد گفت و
گفتار یزدان است که فرشته بر دل تو ارد ۱۲۷ پاچم هزسر پلیند ایفا ور
هوشبه هز مزدام چه نوی ❊ یا چون از تن بر ایی با سروش شبه که بهمن است از
یزدان بشنوی ❊ منیدن بر امدن از فرودین تن است و با رهبد و پیوستن
وبجم امدن هم امده سیکوبه کیش یزدان باری منیت رباد اهنگ

بنوه وان چیست که میانجی ورشته بردل ووداید ما چون رون ایی ازن ازردن
دریایی وچون بتن پیوندی ان چم رازبان اری وبه باد نوابردن دهی ۱۲۹
ارچم ایم راوشیدی وزیرتارم پدینیدی هیم زیرتاراهم راف ساره داسیاران فره
سیم شابان ❁ تو مرادیدی وگفتارم شنیدی ان گفتار مرا همه بندگان
فرودین وزمینی رسان ❁ چه اسمانیان وفرازان همه برپان بربند وزندگان
پروان به وخشور فرودین تن نیاز ارند ۱۷۰ اپل هزمتور داسین ارجم راجی افرام
روان ساید وسوفر جیسوری باشد بسنگ ❁ پس ازتو ایین تراجی افرام زنده
کند واو پیغمبری باشد سترگ ❁ ازین اگهی بخشید بابا وردا نشاد که چون این
خجسته ایین از فاخوبی مردم زبانی گراید ور افتد جی افرام که یکی از نژاد تو باشد ایین ترا
زنده کرد انده واز سر توسیان مردم بگستراند واو پیغمبری باشد سترگ

نامه شت جی افرام

(۱)

هورا میم فرمزدان هزهزماس ورناس هرشیور هردیور ❁ پناهیم به یزدان ازمنش
وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج رهنده ازار رساننده
(۲) فرشید شتای هرشنده هرشکر زمرهان فراهید ور ❁ بنام ایزد بخشاینده
بخشایشگر مهربان دادگر (۳) به نام هرمهر مهرباری مه جاستار رو هارسنده
وکنون هار ❁ بنام ایزد روزی ده جا مدار را وامرزنده نیکوکار هم سپارستار را
که اغام استار جهاخ اییداپاج سرپرستام ❁ سپاس خدای را که بخت ازاد
گیتی پدید اورد وپس تن ستان را (۵) دیرو لی پیی جی اوام فریود اباد
ازاد که چهو مه په رابه تار مرزام سیر یه ساره سررام رادم ییپ لیفته شدی می چیرر ❁
گروهن ای جی افرام پو ابارار ادکه چگونه به برپان یزدان تن سالار وتن پیروتناتن و
تنتن وتهتن که همین چرخ باشد همه تان را دروز گرفته همیشه میکردد ۲ دهو رکار

سام راپاب هرخاور تام ماجوز نیه ❊ وودکر سپهرن رلا ماجوز ازخاور تا باختر برد
(۸) پاپا کمه سپرش کار سام بن سر ریه به اجرچ هستار هرباجوز اورخاور هاد ❊
با انگه گردش اسمانان و سپهرهاي زبرين چرخ بعززاکي وهنرهستي بخش از باختر
سوي خاور است (۸) ودم کاس هزپرکاشتارام بار پیرزه رام رش کامه بیر نه
پرکاشتارام هده ودر اسمان از ستارگان گران رفتار دوازده خانه کرده ۵
ستارگان شده ۹ هم کات وکام ورام سرپرو مرچنگ وشار وارشه وتولاره کا
زام وکمار و مرزو دال رسیم ❊ چون بره وگاو و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو
و کژدم و کمان و بز و دول و ماهي ۱۰ و چنین دم بنین کار سام پرکاشتارام پرنده
اند ❊ وچنین در فزودن اسمانها ستارگان کرده اند ۱۱ استناشیر برستی برام برا
سیه منید کلکانک فاشیده کیوان برجیس بهرام خورشید ناهید تیر ماه ۱۲ و ایام را
سیارام تا ستار اهمند که زاد ایرلاي لکیده اند ولکنه ❊ وانها بندگان برگزیده هستند
که هرگز نافرماني نکرده اند ونکنند ❊ پیرمایه که سپهرها با همه تنومندي ونزدیکي
بر یزدان از گفت او بیرون نیستند واز اغاز روز که افریده شده اند تا انجام جاوید
هیچ گاه از ایشان سرکشي نیامده ونیاید در هنگام نخستین بارکه مرا ابا فرزستان خواندند

اسمانها

اسمانها واختران بامن سرودند که اي ساسان ما ازان کمر به پیشکاري ایزد بسته ایم
وپا از بندگی پس نکشیم که او سزاوار پرستیدن است واز مردم درشگفتیم که
چه مایه از گفت یزدان پرونند ۱۳ پاچ شرتار وامبو یه وپا هیوادو مرتاوه پس
اتش واب وخاک ❊ پیرمایه پس از سپهر چار گوهر افریده شد ۱۴ وهزرلونه
هشام واماني ولاکاني وجاماني ❊ واز پیوند ایشان که چار گوهر باشند کاني ورسته
وجانور ❊ کرده شده وپدید اورد پرونده ان اشارا ۱۵ ساره بفراکیم مزرام دم
کاجند ❊ همه به بهنری ورزی یزدان درکارند ۱۶ چه نادم بهر بهرباري برجای
وپا رسنده فرکیون هار ❊ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار ۱۷
زندیم که اخستم اماد را افجیدیم وفیرهز نوتیدش فرجیشور اماد سام فراهي ب
چراسنده م ❊ گفتم که نخستین اماد را بگزیدیم وپس از وی سیزده پیغمبر اماد نام لي ارم
فرستادم ۱۸ افدیم چیون فرجیشور جهاخ دهنیده ❊ باین چهارده پیغمبر
جهان اراسته پیغمبر جهان اراسته وارام یاب شد ❊ چون اماد را با سیزده
وخشور پس او کارکنی چهارده باشند واین اینها همه برابر و مانند مه اماد بود و پیروي
مه اباد کردند وبدین کشور را اماد براشته اباد وما اباد وبدین اباد داد ۱۹ فیرهز هشام

هر شامام سمرام هامام جهاخ را ورلاب تا شدنت ❊ پس از ایشان که چهار ده اما د تا شنه
پادشاهان جابنیش وپرهای انان جهان را خوب داشتند ۲۰ اچم ساژد رنو تاردم
هر شامی همیام را سعنت اباد ارا دهرشام جهاختالی وتا شده هزرام شیوه ❊ چون صد زار سال
در پادشاهی ایشان را رفت اباد ارا دو پادشاه جهانداری گذاشته یزدان یزدان پرست شده
❊ باید دانست که ور سنساج کمیشان هزار باره هزار سال را یک فرد گویند وهزار باره فرد را یک
ورد و دو هزار باره ورد را یک مرد و هزار باره مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد
نامند وبدین شمار صد زاد پاس درگروه اباد یان خسروی پایید چون این پایه سال گذشت اباد ازاد که باز
پسین خسرو اباد یان است جهان رامنش پدری پذیرفته پادشاهی هشت وگوشه نشینی گزید وچنان
از مردم بیرون رفت که کسی ندانست کجا شد واز خسروی شیعین او جهان برهم خورد وبد بد
اورد های ان پادشاهان پاشید پس نکان پیش جی افرام پور اباد ازاد که چون پدر پرهیزکار بود واز
وارزپرهیزکاری پیوسته از مردم دور بیزدان پرستی سر بردی رسید واورا انحبر وی خواندند نپذیرفت
انگران نامی نامه بر وفزوداند ۲۱ پناد هر سپهر پایی مه جاستار وهار سنده فرکنون هار ❊ بنام
ایزدروزی ده جاندار وامرزنده هنکوکار ۲۲ هی جی افرام فرور اباد ازار چم سانی فزیور هرشای دتا شدام
جهاختال تم وپرد ور سنساح راد مان مه ❊ ای جی افرام پور اباد ازار چون پدر تو پادشاهی گذاشت

اکنو جانداری تو بکر ور سنساح را که کیش مه اباد است ارایش ویرایه ده ۲۳ تو را به پیشوری
بکار بدیم ور سنساح را به تم دهیم ❊ تو را به پیغمبری گزیدیم ور سنساح را بتو پیرایم ورزیور بندم ۲۴
وهمک سپیر نوش پاپید پرسمارم الخ دساتیرش کم و آنیک اسمانی سخن را یت فرستادم اخت وسا
تیرش کن ❊ که نامه مه اباد وروانش داست ۲۰ وویم فرز اباد هوراب مار که نام هاییم نما دوهیم ها
هزمد مزد اسپام پم اوند ❊ ورد اه مه اباد دینکو ارکان ایین جنداست واین کیش ازمیان زدا
نیان برنافتند ۲۶ چو بوین میت نوش وایی ای سو پیم راج ناوده ❊ هرکس دوست خدای است
او بدین راه اید ۲۷ پناد هر سپهر پایی مه جاستار وهار سنده فرکنون هار ❊ بنام ایزد روزی ده
جاندار وامرزنده هنکوکار ۲۷ گرور فرتاش ❊ بایست هستی وناگزیر باش هرانیه بود همیشه هست
جاودیدپای چاپای بکمان مان بی اغار وانجام وجز بخت وسپس ابش که بوده وهست وباشد همیشه
هستیکیش وجاویدیش را اغاز وبخشی وانجام وکران وکنار نیست ۲۹ جمساشان جمساش
❊ شیدان شید وفرغان فروغ تابان تاب درخشان درخش درافشان درفش روشان روشن
فروزان فروز که شیدستان از شیدش شید ریزد وفروغستان فروغ هستی از وگیرد وتاب تابان
تابش تابش دارند ودرخش گرا ازو درخشنده بود ودرفشندگی ازو درفشند وروشنگر روشنی از او نشر فروزان
فروزنا فزکوهرش تابد ۳۰ جمساشان جمساش ❊ پرستش سزا ان پرستش سزد وستایش درخوردان

ستایش درخوزونان را که پهبندان از فری پرستیده با همه فرشیان او را پرستند و ستایش شان بپاش کراو
وخداوندان پرستاری وبندگی او بجا آورند ۳۱ خساسان جساش ✽ خدیوان خدیو خسروان خسرو
شاهان شاه کیهان کیهدایان آرادوران دهران سربران بربرخدیوایان سنده او وخسروستان
رسنده او وشاه کرمنگاری انهاران کیهان را سرسنار برر رهش دارایان و دارهرش داوران آرادوروش ۳۲
واسالارش ✽ نبنده پاپیرسترک برین بزرگ بالای که نبندستان را نبندی بخشد و فراز آباد را فرازین
کردرا براورشهر بالایی را بالاوهش ۳۳ پاساپس ✽ شگفت رزود بزرگ
ستایش شگرف سپاس درود درود ستان شهریان وستایش ستایش ستان
کوی ونیایش نیایش آبادیان سپاس نشیم را در خوزونسزاست ۳۴ راساراس ✽ ای
فروغ وسخت فروزش وبی اندازه تابش فروزن رخشش بس درفشان بزرگ اشکار او سترگ
پیدا و شگرف روشن و بپیر نمایان که فروغ فروغ دهشان و فروزش فروزندگان
وتاب تابناکان ورخش رخشندگان و درفش درفشندگان و اشکاری اشکارا
وران و پیدایی پیدایان وروشنی روشنیدان ونمایش نمایندگان از توست
۳۵ تاساتاس ✽ اشکارا فروغ و پیدا پرتو سخت روشن فروزتاب و بس نمایی که اشکا
رسان زاشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا کردا پیدا ساز پرتوستان پایتر بودش

روشن شهر را روشنگر باتب مرز را تاب ورنمایشخانه را نماینده بگوهر تابناک است ۳۶
کرایس ناموو ✽ بزرگ بزرگی وسترک سترگی ونبنده نبنده وفراز فرازی
وبربریی وبالابالایی وشگرف شگرفی وبربربریی که بزرگانش کوچک وسترگان
خوز ونبندان پست و فرازان نشیب وبرینان زیر بالاییان فرود وبرتران زیر و
شگرفان اندک ودرازان کوتاه وپهنانان تنگ و ژرفان پایاب اوستند ۳۷
کرتاس نوز ✽ سراسر رسایی وکران تاکران رسیدگی همه درستی که رسیدگان را
رش رسان ودرستان را درستگر است ۳۸ الیس هود ✽ رسابخشش
ودرست دهش سراسر رسان که از خوان آویسچ افزیده بی بهره نیست و بفزوده ومناش
۳۹ الماس رود ✽ گشادهنگی وفراخ خوپی ودرازبی وپهن سوه وژرف خویی
که هنگیش بهر چار رسیده و خوپش سراسر کاه کشیده و بی اوکران تاکران بودپوده
۴۰ ساساب ✽ ستوده شیه کزیده فروغ والا پرتو هنگورخش به درفش ستایش
او را باید وروشندلی روشن از اخزان کردنیایه ۴۱ ستاشاب ✽ رسابزرگی
وسراسر سترگی شگرفیش بر همه کزیده وبزرگ داشتش سراسر را ناچار سترک شمردنش کران
تاکران هستی پذیرا ازاهرایه باید ۴۲ اراب راب هوید افروغ پیدا پرتو اشکارا

خوشی که هرچه بچشم در آید و آنچه روان بیند و هر آنچه خرد دریابد پرتو خوبی است و نیکوئی
اوکران سنه پزدوکن زان راب شد ۴۷ هم احوال کاروس ✣ خجسته بخشنده و فرخ
وستوده گوهر که فرخی و نیکوئی و بخشندگی جز او نیست ۴۸ هم کستم توس ✣ بزرگ
پالی وسترگ نیکوئی و پاک برزلی و پی الایش لی اما دبی که کرد الودگی برو امن او و
رد نیک ستر کانش که کپاستانا نیز نشیند ۴۹ هم سمرزش ✣ روشن و پیدا دارنده
که آشکار است و دارای دارا آباد که سروشستان و فرشته کرد است بدیده و روشنیده
نیست (۵۰) جود بروش ✣ همه آفرین برابر پیدا و درکران ناکران هستی و هش
گوهر اوست و هرچه آفریده آفرین را در خور است و هرچه پیدا ورده پیدائی او سزاست
(۵۱) اورنگان پوش ✣ سخستان نخست آغاز آغاز یافته نشود و جاوید انجام
عود نبودان ازجین ✣ چیستش آفرین و چه چرش همه چیز پدید آورد چیستان آلیکر و چه چرات
پدید کرد ۵۲ شتابن تگین ✣ ادیشکان واوی دهوی واویش و هویش اشگی را
کرد او هیما پیدا اوراوست و جزاو نباشد ۵۳ هم فرشکان وستکین ✣ پروردگاران
پروردگار و دارایان دارا دارنده و پرورنده همه پرورنده (۵۴) فرنگان فرهنگی ✣ شگفتان
و شگفیان شگفتی ده و شگفتستان آفرین و شگفتر شگفترین شگفتینا گوهرش ۵۵

سمرنده و سنگ ✣ پدید آورنده بارزنی و پاززنا زاران آفرینده پالی و پاک رزین پالیان
و پاکترین پاکان و پالی آفرین پاک و ستایش پیدا کرد و ستوده آباد و دوراماه فرچلپان
فرخنک ✣ خردان خدای هوشان خدیو هستی و هش خرد و بود بخش هوش ۵۸
هورسنکان هرسنک ✣ روانان خدیو که خداوند و پدید آورنده ایشان است ۵۹
شرنکان شرهنک ✣ آزادان آزاد و وارستگان وارسته که آزادان را آزاد کرده
و وارستگان را او وارستگی رسانیده ۶۰ جزین سرکفان الا ✣ برین سپهران
خداوند بلند آسمانان دارا و فرازین چرخان داور است ۶۱ رودین نیرکفان والا
✣ فرودین اخشیجان خداوند و چارگوهر دارنده است ۶۲ اینه نیزنگ والا
ناپیوسته اخشیجان خداوند گسسته چارگوهر سرور است اخشیجان ناپیوسته را او هستی پیوند
چارگوهر گسسته را او از هستی گسسته ۶۳ دیرینه النک کالا ✣ پیوسته اخشیجان
خدای و سرشته چارگوهر دارا است اخشیجان را پیوسته کن و پیوسته سازد و پیوند بخش و آمیزنده
اوست و چارگوهر درهم آمیخته مخزدنیروی او نیست ۶۴ پنا دهر مهرماری مرجات را
رسنده فرکنون تار ✣ بنام ایزد دوری ده جاندار آمرزنده نیکوکار (۶۵) هاستی زاستی
شاستی زاستی ✣ این سخن همه خوب است ۶۶ شالشتی شالشتی شالشتی

شالشتی ✤ دانستنی دانستنی دانستنی ۲۷ مردستنی سرسلتی وردستنی اردستنی ✤
خدایی و کیتایی و فرزه و نام ۲۸ شالشتی شالشتی شالشتی شالشی ✤ مهیرابادکه دانستنی
است خدای هست و کیتاست و کیتایی او نیز بزرگ است باشد و فروزها و رسایی ۲ بشمارآرت
دارد و نامهای او بسیار است چنانچه جایی وده و جایی دیگر صد و چنین هزار و هزار و یک
نام پیش ازین چند جا در نامه مه اباد آمده و برین هم بسنده نتوان کرد که آن بشمار درنیاید
و نام که او را از دیرگویند و نامند یا نام تشین است یا نام زانی نشاخته که او را نام فروزه نخوانند
وبا این سه گونه زانش او گرده اند چه روا نگردن نام بر گوهر یا نگارش گفتنی نیستی است او را
نام گوهر گویند مانند پاک یا نگارش گفتنی است هستانی که دریافت او برو دریافت جز نیش
بارمان هست او را نام فروزه خوانند چون زنده یا نگارش گفتنی است هستانی که دریافت
او بارمان بدریافت جز اوست او را نام کردار خوانند چنانکه آفریننده ۲۹ سیدستنی
مینه ستی جیدستی مهیدستی شالشتی ✤ زندگی و دانش و خواست و توان دانستنی
✤ زندگی است و زندگی او روان جان و تن نیست او بخشیدن زنده و دیگر زندگان
بدو پاینده اند دانش یزدان دانشیست که پیش از آن نادان نبوده و از اندیشه دور است
ریزه و رانه ذره هستی نیست که بر آن آگاه نباشد و داناها رنگ همه میدانند و این دانش او

و این دانش او برابر هیش است و خواست یزد چنان است که همه آنچه خواسته اوست اگر جهان
خواهند که یکسر سوار جهان کاهند یا بیفزایند بی خواست او نیارند و توان یزدان آنچنان است
که هرچه خواهند کند و او را درخور چون خودی (۷۰) کاییستی کارستی بارستی وارستی شالشتی
✤ سخن خداو نامه خداو فرشته خداو فرستنده خدا دانستنی ✤ سخن خدا بی گلو و کام
و زبان است آن خواستی است بی امیغه که چون پرموده فرشته سالار بهمن هستی پوت
و زین خامه بدست یزد و جهان از انگاشت و یزدانی نامه دو دست نامه نخستین دو گیتی
است و آن را همین نامه گویند و بزبان فرازآباد و فرزند ساترش مانند که همین نامه یزدان
و نامه دیگر دساتیرست که چم او را نامه اباد و دیگر پیغمبران از نیه اباد تا من یافته اند و آن
ارزشی است که بر دل تا بدنه اباد و نوا و این اباد نوا آن را کالبد است بیرشنویدن و این را
بفزایش نوا و دیگر ساتیر خوانند که کهین نامه یزدان باشد و همین پیغمبرش جز داست که او
پیام رسان یزدان و میانجی خدا او فرهنگ نگارش و او آنچه شد نجوانندن سرا ز رستی از فرزانگان
از آزاد و فارسته و فرازی و شکیبایی وادست پرورنده همه و این فرزند و کشور است بزبان دساتیرش
تیرش که پارسی دری همین پیغمبر باشد و دوم پیغمبر مردم است و او را آنچه اند نامه ودیان را نخوانند
(۱۷) هرکستی زکستی سرکستی فرکستی شالشتی ✤ کهنه نور پاینده و نماپای دانستی ✤

✻ رو کهنه کنی خرد و روان و سپهر را خواهد که ما بن است و پدید مدار آغاز هست و
جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است و نو آنچه زیر سپهر ماه از اخشیجان فرو بندد
و برگسلد و باز پیوندد و هم گشاده گردد و مایه اخشیجان هم ما بن است و ما پیدد
در فرودین جهان روان است چه دیگر چیزها در هم میکردند و زبر دستان خود پایدار
و استوار است و خانه ما است و ما پای چون اخشیجان که ما به بازار کالی اینجا آمدیم
(۲۷) ارستی وارستی مارستی زارستی شالشتی ✻ جهان و جهانیان
دارا دو مار زادو لشتی (۲۳) مارستی وارستی جارستی کارستی شالشتی خرد و روان
و اسمان و اختر ولشتی ۲۴ ما جانشتی مانشتی دلستی وانشتی شالشتی ✻ آتش و آب
و باد و خاک دلشتی ۲۵ ما زنگستی نکیستی چنکستی سنکستی شالشتی ✻ خوی و منش
اخشیج و مایه اخشیج و پیکر اخشیج و آنچه میان آسمان و زمین شود چون ابر و باران مانند آن
دلشتی ۲۶ ما پخشتی زبخشتی دنگستی سنکستی شالشتی ✻ کانی و رستی و جانی و مردم
دلستی (۲۷) چنکستی پکنشتی ارجبشتی زرجبشتی شالشتی نیک و بد داد و ستم دلشتی
✻ چنانکه کار برزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را نیک دانی
و بد را بد نه آنکه تواناندی را مپنداری که او را اسکونی است و این بدی را نیک

نهد

۲ همچنین هر کردن را خوب نگیری و دار که کار زار کراست بشناسی و برو ستم مپذیری که ستم ۲ شماری
بیننده بر روان خود کند و بدانی که رند بازگشتن ستم است و آن را داد نه نامی
(۲۸) اردستی بررستی پرستی مروستی شالشتی ✻ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت
و دوزخ دلشتی (۲۹) کرشتی وررستی سررستی کرشتی شالشتی ✻ کرفه و گناه و بهر
و خشم دلنشتی (۷۰) فورشتی فارستی جارستی زارستی پیغمبر و جانشین پیغمبر و جوینده و دانا
(۸۱) شالشتی شالشتی شالشتی شالشتی ✻ دانش است دانش دانش دانش (۲۸) چه نام هر
سهر یاری همه جا سارد ما رسنده و کنون ما ✻ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار
(۸۳) دم عشه وال چم مهنوشام کاجام ماج کیسه ما باد از هر دو شیام پرتاسد ✻ در رفته هنگام چون
مردمان کارهای بد کردند اما دارا در میان ایشان بر خواست ۸۴ و هزا بیری سور کاستار شمیدند
✻ و از دوری ان رنجها کشیدند (۸۱) و از جم را به شای هوشیر دادم ✻ تا ترا بجای او آرام دادم
(۸۲) ام ورسنلاج را به ورسنلاج دجای ✻ اکنون پیروان خویش را که ورسنلاج نام دارند به
ورسنلاج که آیین و روش مه اباد است به پرای (۸۷) ای فرجستوراسم فرنیرتوزجها
خنالی وزندیم دجایش دم سرام ارجم پوتفرنازاره ✻ ای پیمبر من پس از تو جهانداری و پادشاهی
و آیین مرایش و وزندان تو بسیار سال ماند (۸۸) چم هم ایم نیزاید مالش و چسو ارسیم

شاي كليوپم اميلد ❊ چون ان امين پاشد بازش پغمبري شاي كليو نگمبزد ❊
ازين چي افرام نزدان رام را اگهي مي بخشد كه پس از پراكنده شدن ان ستوده امين شاي
كليو خيزد و بار بهمين فرسنج كيش را بر دم نمايد وان خانه نزداني را استوار سازد ❊

❊ ❊ ❊

امرشت شاي كليو

(۱) هوزاميم فرمزدان هزنزماس وزماس هرشيور هرريو ❊ پناهيم بزدان
از نش و خوي بد ورشت گمراه كننده براه ناخوب رنده رنج دهنده ازار
رساننده (۲) فرشيه شتاي هرشنده هرشش كرزمهان فراهيد ور ❊
بنام ايزد بخشاينده بخشايشگر مهربان دادگر (۳) فرنام هرمهر مهنده مهريار نامر شهما
❊ بنام ايزد دهنده روزي امرزنده (۴) هي شاي كليو فرپورچي الاد چم حمايش
چپسام پرايش اپارسا روشيد منهو شام مزيزكر بندچي الاد هزمشام نارون
هفت ❊ اي شاي كليو پورچي الاد چون اب ورمان روايي چپسان به يك
اسپار سال كشيه مردمان زنه كار شدند چي الاد از ايشان برون رفت ❊
بايد دانست اغاز جيان چي افرام است كه نزدان او را پراه فرسنداج و زنور
فرسنداج ساخت و باز پسين اين همايون گروه چي الاد است كه از بزه كاري
مردم گوشه از جهان بگرفت و فرسنداج كيشان صد هزار را سلام گويند و صد سلام را

سمار نامند و صد سمار را اسپار خوانند و در دودمان جیسان کیش پرایی و کشور خدیوی
یک اسپار سال باید (۵) ام تیم را بکار بدیم و فرجشوری بیشادم شید اپر
کم اهم را چیم ✤ اکنون ترا گزیدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن بر این چنین
(۲) فه نا دهر مهر بهنده مهر یار یار شهار بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷
نژادی خرم لام ارسما ✤ بلندی و فرازی تو خدیوی و خداوند ما ۸ هرت
پیغام و سایت پیغام ازتست درود سوی تست درود ۹ ارجی کرور فرتاش
✤ جمت توی براینه هستی و ناگزیر بودنی و هستی ناچار هست و ناگزیر با تو
۱۰ ارجی نوشراد نوشرادون و لاسب نوشراد جهاجان جمت ✤ توی
پرستش سزای پرستش سزایان و هستی پرستش سزاوار جهانها جز تو ۱۱ خرستایی
فرلاد ما ورتر ✤ یکتائی بشکوه برتر ۱۲ و فرلاد جاوتر و درود دستر گستر و افزین بزرگتر
۱۳ و شمسایش کورامتر و سزاتر ✤ و شیدشکننده تر و کی تروز بر دوست تر و روه
سش تر و درفشان تر ۱۴ و ورواس ارامتر ✤ و برزکی و کیی و شکوه بلند تر و برتر
۱۵ نورال هورالتر ✤ رسایی و دستر و درستی رساتر ۱۶ و پیدار پیدا ارتر ✤
و بخش رسیده تر و وه رساتر ۱۷ و فرگون فرسوتر ✤ و خوپی گشاده تر و سنگیده کشیده تر

۱۸ و هیراس مهراستر ✤ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر ۱۹ و شغد ارجاره
✤ و کرامش رساتر ۲۰ و نوراش هوراشتر ✤ و پرتو اشکاراتر ۲۱ و فروام فرتا
متر ✤ و برزکی استوارتر ۲۲ و پوشاز توشازتر ✤ و بخش خوشتر ۲۳ و هرفار
هرفاش تر ✤ و تن ستان و پیکر اباد و شان گروه گروه ستان کشاده تر و دراز تر
و بهین تر و ژرف تر ۲۴ توکام توکامتر ✤ خوبی روشنتر و بهی پایان تر ۲۵ و
شاز توشازتر ✤ کوهر و هیراسکی گرامی تر و بخشنده تر ۲۶ فرکاش برکاش تر ✤ حز
رستان و هوش اباد و پاک تر و پژوه تر ۲۷ و فرناش فرباش تر ✤ و روان ستان پیدا تر
۲۸ هشدامی ارجم ✤ برزکی و سترگی تر ۲۹ هیلاد ورروده ✤ افرنیده و پیدا کننده
همایه و دمانکش بهر ❖ باید دانست زمان چندی گردش اسمان بزرگست و خویش
ناپاینده و نادرست به ناپاینده و نادرست چون نو پدید امده و تازه شدهای روزانی را
خویش گردش اسمانها و چرخ سپهران وان را بغراتین نواد زروان گویند ۳۰ حرزم
ور خرمان و هماز کر هماروران ✤ سخت درخت کران و اغاز کرا اغاز وران ۳۱ تاسکر
هوره نوران ✤ هستی ره هم راد چربان ۳۲ هوراشیده و در فشاران ✤ اشکارا کن
همه انانیان و پیدا ساز همه اومان و هویدا ساز ان ستان و فروزنده اویستان ۳۳

فسارنده فساران ÷ ستوهندوستوهدان ۳۴ نارکاربارکاران ÷ پروردگاران ۳۵
کمنده شهران وهزبانخیم شهرزشهران اسپ ÷ گردکارشگفتیها ورانچه شگفت‌ترشگفتیهاست
۳۶ هوراشنده مهران وهزبانخیم مهرزمهران اسپ ÷ پدیداورورده بوباداشکارند و
پاک باش ورانچه ورده بورتوریده بوان وپاک باشیز پاپاسبان است ۳۷ نوشراد یاوداران که
کمنده بشینیان سیامک هزرومان وسرومان بجوبالند ÷ پرستش سزای هوردان که کارگر
وکشنده گوهران وارسته ازاتیکمنیان وجاگوسوبهایند ۳۸ که هشیامند شماسان
نواساران هزبوره نشوران ÷ که ایشانند شیدان وارسته ازتیرگیها ۳۹ و
هشیامند کیمان وتیمان ÷ وایشانند رسیدگان ونزدیکان ۴۰ ونوشراد
نوشزادان سمسام هزدمسارشای ÷ ورپرستش سزای روانان پاینده پاک
دوریده ازدرامدجای ۴۱ فاراجتن دم پراسان ÷ باتافتن وتاپیدن وپرتویدن
درتنان ۴۲ کهن پارستاران را ÷ روارنده وجنبانده وگردانده و
دارنده تنان را ۴۳ نه فرفراسودن وفرزودن ÷ نه به پیوستن وپیوندیدن وسودن
وپرماسیدن ۴۴ نارزنده هرجاخ باری ÷ بهره وردفرزارجهان حرزی ۴۵
هرت فرم هشام وسایت اشام هشیام ارتست اغازایشان وسویت کران ایشان

ناریده اندهزوام وبهرام وزرام ÷ پرستش سزای همه تنان بخشنده وگرای سپهران که باز
داشته شدند ازپاره کشتن ودریده شدن وگسستن وگرفتن پیکر وبازگرفتن پیکر ۴۷
ونوشراد هیرادان که هشام بشماینده وتوداران اند ÷ ورپرستش سزای فروغان و
درفشان که ایشان وفروغنده ودرفشنده ودرخشنده وبلندان اند ۴۸ ونوشراد
کشورتاریان کیفران هشام وشیفران هشام ÷ وپرستش سزاوارهمه اخشیجانیان وپژه‌ها
۲ ذوالحجه امیخته ایشان وجادریده ایشان ۴۹ فراشامی هی نوشادهی ورنشه اهی گشیتارهی نابار
هی سیبارهی هارکار سرران شماشان فرازهی شماش شماشان هی اوراد ونرا
دو هیرادان ÷ پاکی ورژه وپی الابش ونگارنده ای پرستش سزای زنده درنده
گرای بپای رارنده هستی انجوانده ازوبی سوی تنکی ای پاک ناالایش ای پروردگار وبخشایشگان
شیدان برترای شیدشیدان ای خداوند بوبابش وروکشان ❋ بوباش خویشی
دادن پاینده پاپاینده چون خویشی اسمانها حزدان وروکش خویشی دارن ناپاینده
بپاینده چون خویشی گردشها سپهران (٥٠) هزارجم زیدارونه ارجم دیرار ÷
ازتونام غارد وبتو جاوید اه ارجمی تاسشنده ورحم وبان چیز که زاپیده هه
نوفزی یانوتزنی یاازری یانوردی یاگیافنده کی پاگیا فیدکی ÷ توای اسوز

همیشه و هر چیز که فروزنده و ستاییده گشته بگوهرهای گوهری یا پیشی و بیشی و بسیاری
و بسیاری پاکیهای و یگانگی ها کنند کی یا کرده شد کی ۲۰ ارجمی برسار روستا
ران ؛ تویی انجام خواستان ۴۳ بتیر مدیه بشینان و روشتاران دم فروش
مازان شماشانت ؛ فروزده گوهران پاکان در دریهای شیدانت ۴۰
چرکسیدت ور وشتاران هیوشتاری فه شروستار فشنیت ؛ و دیدت
چشمان پاکی بتاب ور پرتو گوهرت (۵۰) پیشتار و ترزندها نکه چر
کسیدت فه کرستار ونستار ؛ تیره و تاریک و پریشان انکه و یدت بکردا
بش خود ؛ میفرماید که تیره و پریشان انکسی که خواهد خدارا بفروغ خرد چنانکه
اوست ببیند زیرا که خرد با همه فرازپایه او را چنانکه اوست در نیابد و این
از نارسائی و کوتاهی خرد است این از شگرفی و بزرگی و برتری گوهر جهان دا
ور است ۲۰ فه توشتاریت ارجم فریدستاری هزهریه سرشتاریان فه
شماشت ؛ بدرستیت و بدرستی خود و توانائی و بلندی از همه چشمان و
چشمانیان بشیدت ؛ میفرماید بدرستی و رسائی بدرستی و رسائی خرد تو
بلندتر آمده از دریافت چشم ارشد گوهر و بود تابناک ۶۰ تا انجا که له هوستار

وله

نوستار رازه ارجم شیری وله دوستار و هزت شیزی ؛ انچنانکه نگراو چنو ندد
بتو چیزی و نه گسلد و نه جدا شود از تو چیزی ؛ میفرماید یا به یزدان اورند گو
هر و نیست تا پیچ رود در و پیوند و پیوست و شمرد پیکر بند و پس هستی پریزی خرها
و بودن ایشان ان باشد که انانرا هستی یزدان اورنش ویژه و چنگ زدن گزیده است
وار و داد ار هستی مر ایشان را ما ورمیده یا و ر ایشان گردانده است ۵۸ فرو وشتاریا
هزشتار فشارت ور وشتار شماشت پوشیده و نهان گردیده از
سخت اشگاری و بش پیدایت و رسائی شیدت ۹۰ و لاس هزفرجامانت
که شماشانی زتها و کیا زگان و شمارنمایان و سیامکان هزسیلادها و خیلادها اند
همدار و انداز و له شمار مزه و له شعار و له سخار ؛ و هیت ارهند کانت که
سیدائی زتها و شکننده زتها و کی زتها و چهره زتها و نا او با دیان و ازاران و از
سنگان از فروفتی ها و مایها اند دشمن و سرکش و نه برابر گردن کش و نه بازدا
رنده و نه زوده شدن و از پایه فرو افتادن و نه مینت شدن و نه نیست شدن
و نا چیز و نابود گشتن (۲۵) له سکار و مرجم شید ایه بخشام را یابا تا بید فسود فرشام
راه فسود ترشیچم فه جمیزکه دم پزراشد فه فرستاییش ؛ هتواند مردم بید ا

باستاید کمتر ایشان را کمتر با پیچیزی که سزاوار و در خود باشد برسایش ۲
پچپرند شا چه شید ایدن پم ناکیش که نزو هیده هیشام رادم شماش کیارش
که کیار ایپ و مشالیده وم نوارش لار هور که ندماشز اسپ سد اسد
✤ پس چگونه و چسان باید ستایش کردن بر آنکسی که فرو برده ایشانرا در
شید کیش که کی تراست و شکننده کیش که شکننده تراست و چیریش که چیره
است و پژولاینده و کسلاهنده و کداخته در پر توبزرگی که او بزرگتراست
و فروغ ستر کیش که ستر کتراست برابر ۲۲ کروف بدندزابندکان هر
زاب نیز راد هورم داره ✤ فرو مانده ناچار و ناتوان و درمانده شد ندفرو
زشکران و ستایندکان از فروزه کیش او درپایه ۲۳ نوشغار هود نامه چیره
که ارجم را نزارند و راز کوراز و هوراز یاما دری هرنادران بازای ازرا بان است
راست پوش شور یا کیش یا به آنکه کماندو پندارد که تراچونی و چگونگی و چندی
و کجائی و نهاری یا ناکوهری ازنا کوهران با فروزه از فروزهاست ۲۴ همرفه
سمور و نماریدن و نوراجیدن ✤ مگر بناکزیری و ناچاری و کذارش کردن
و دریاباندن ۲۵ ارجمی ورزداش و هورداش ✤ توئی فرازوبر بالاو بهی و بهبود

دئی

و بهش و ستایش و ستودگی و نیکوئی و خوبی ۲۶ ارجمی نادانان چمانکه لاسب
نوشرادی جم ارجم جمباش جمباشان و سنجیده و فاشنده شندان ✤ توئی
خدای آنچنانکه نیست پرستش سزای جز تو شیده شیدان ستوده و نکوهیده
نکند و دورکرد بدیها ۲۷ راستاجنه بشیان هوشتاجان سایت ✤ خواهان
و مهرجویاند کوهران پاکان سویت ۲۸ هوهیده ارنسومان تماشیدکان
فرازندمیت ✤ فروتن و دربزدست کشته است کرنمان هستی پژوهشکان
سیان وستت و درنجه نیرویت ۲۹ شعاجیده اند نوشد اسان شیمجان پمیت
بازکذاشته و کارساز خویش و همه کن خود شمرده خود را بازداده اند روانان و
پژکان بر تو ۳۰ ارجمی کشماش و ناپچیزیکه لسماجد و نه چیزی سماج لدرید ✤
توئی فرازو بره بالا و آنچیزیکه نکراند و بچیزی کران نکرد ۳۱ میشارم هزبت ریروانی
پم اهیم شماشان فرو تاجنده ✤ مینواهم ازتو فرو باری و دریروشنی
بری شیدان رخشنده ۳۲ وسیرام و توئی فارم فه تاراشش کیفرامنت که
سغتاح اسپ ✤ وسخن کوئی با من بشناخت رازنات که ستوده است
۳۳ وزند رامیم فه شماش و چرامیم فه شماش و سدرامیم فه شماش و وردرامیم

فاشماش ❋ و یاوری دهسیم بهشید ورنده کرائیم بهشید و نگاهداری و پاس
داریم بهشید و کرداوری و فرازاوری مرا باشد ۷۴ میشارم هزت هی
نوشراد ورودام مارم تا جراست وسهوورام دم شادرام کیب دراست ❋
میخواهم از تو ای پرستش سزا درخواست و خواهش دارم دیدارت و فرو
رفتن درو دریای شکنندگی لیی ورنه کبت ۷۵ همیرام کم هی نوشراد همرام
همساش را وورزرام کم دمون هیشام وارسمارا وورودام دن هیشام رارسمارا وا
باورام بادرامان ❋ یاوری کن ای پرستش سزا کرده و کسان شید و روشنی را و پاک
کن و برذائی درون ایشان و ما را دوژه کردان و پالایش ساز ایشان و ما را تا جاوید
جاویدان ۷۶ فنادهر مهر مهسنده مهریار هامر شهار ❋ بنام ایزد دهنده روزی
امرزنده ۷۷ هی شای کلیوچم زندیم ارجم پم مرزد ماسان فرجیشور مزام روان
ساید ❋ ای شای کلیو چون آیین تو برافتد یاسان پیغمبر روان زنده سازد
۷۸ ساب فرجیشوراه که هی میشارم چای هردس زندیم هغه اسپ له نشارید
❋ هر پیغمبری که میفرستم برای استواری آیین رفته است نه برکندن ۷۹
دیم دیم ورزاباداو هور فرجیشورام مایم زندیم ماینده راهو رافرگون راچند ❋

آیین

آیین آیین بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بران آیین آیند تا آن را
نیکو سازند ۸۰ ریم فرارسیم رسند ❋ و این آیین را تا فرافکنم و همیشه و
جاوید نیکوکاران بدین آیین بن رسند

❋ ❋ ❋

نامه شت وخشور یاسان

(۱) هوزامیم فرزدان هزمزماس ورماس هرشیوهرد لوید ❋ پناه میبریم بیزدان
از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار
رساننده ۲ فرشید شتای هرشنده هرشکر زمربان فراهسید
ور ❋ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فرسام زمربان

داي ٭ بنام مهربان خداوند (۲) فرشال هی پاسان فرپورش ی مهبول
چم ابد سمارسار هزجاپ شایم ورشید فرپاو ارجم راج کاجی منهشام و
شید وهزند مرتاجام نارون هفت ٭ بدان ای پاسان پورشای مهبوم
چون یک سمارسال از خسروی وپرمان وهی شاپان کذرید پدر تو که نیکی
مهبول باشد بکاری مردمان دید وازمیان مردم بیرون رفت ❊
چه این وخشوران راتاب دیدن بکاری بود وگناه ودرول ایشان نمی گشت
ه ام نیم رابجاردیم فرجیشوری پم خیدوزندیم پرزاباد راپرکاج سه وشیدا
یش کم ابیراجیم ٭ اکنون تو را برگزیدم به پیغمبری بر خیز وکیش بزرگ اباد را
شیده ده وستایش کن مرا چنین (۲) فرسام زمبرپان داي ٭ بنام
مهربان خداي ۷ هی نوشرادرام ونوشراد سارام تاشرامان هزدا
لرامان وداورامان ٭ ای پرستش روخوردمن وپرستش سزاوار همه هستی
پزیرشگان از فرودین رمه‌نان که یافتگان پنج یابندگان تن
اندوزبرینان وخردانیان که تنانی دریابنده را درنیابد ۸ هی هرتاجرام
نوشتاجرامان ویدورامان ٭ ای بخشنده روانان وخردان ۹ هی دهیمرام

وروندماران ٭ ای پدیدآورنده چسامان ستوان ونچان ۱۰ ای گورفرنامشرام ٭
٭ ای هرامپنه هستی ۱۱ ای زروان رام ٭ ای فروماینده بخش وده ۱۲ هی وارام
اورنکرامان ونوشرنکرامان ٭ ای کیننده وکرنده وکارنده وسازنده دلها وروانان
۱۳ هی فرهنگرام زندرمان وفرنگ رامان ٭ ای گرداننده وکشنده چیلکران
وسابیها ۱۴ هی شماش رام شماشرامان وسمندرام وروزام سمیدرام ٭ ای
سشید شیدان وگرداننده وچرخاننده همه گردنده وچرخنده ۱۵ ارجم رای
خرمرامی کرلاسرام خرمراستری بهندرامنرهرش ٭ تو بی تختی که هست تخت
رمی بیشتر از تو ۱۶ ارجمی هرمراستری که لاسرام هرمراستری هزجرند راست ٭
تو بی بازپس رمی که هست بازپس رمی ازپس ت ۱۷ فرهوشرامان تستودامند
هزهولراسیدن مغزراست ٭ فرشتگان فروماندند ونارسیده اند از دریافت
بزرگیت وازیافتن سترگیت ۱۸ انهوردان تامیان اندهر سمیوراشور جیعورات
٭ مردان نارس وکوتاه یافت اندازه شناخت رسایی توهرت ۱۹ هیوورانا
ابرام کم از سمارا هرتا وزرامان سفرای ٭ پرستش سزاوان ازاد کن وره‌ها گردان
ورهایی اخش مارا از بند های فرودی تنانی ۲۰ اشین رام وتن همارا هز

نیلرامان سوید رای شجرامی ∴ رستکارکن ما را ازکرباهی هستی زشت تاروتیره
و تارنگ ورودی تانتي ۲۱ فشروشرام کم پم توشام ان ارسما اشرامان
شمسا شرامفت ∴ نعرست وروان کن رروانان بافروغهای شید تاپیت
۲۲ فشروش پم هوشرامان اهاپزوزرامامهای اسا شرامامت ∴ بیاروفروریز
بروانهای ما فرجیهای نشانهات ۲۳ فرسوشرام هردوسرامسپ هردو
سرامان زرد و سان سرتوست ∴ حزرسیده وچلله وچله وچکیده وکاتامیت
ازکاتان وچکیده کان دریاهای روان کردت ۲۴ فرجشرام فراوشرامسپ
هروسوشرامان وزیرام فروست ∴ روان زبانهاسیت ازربانهای اتش کیابا
دت ۲۵ بشین راست بشین رامیسپ زوشنده کری زوشنده هزوهزار
وسرام نونشرامی لشای رای وله منید رای وله منبید رای وله اتیند رای ∴
کوهرت کوهرسیت جوشنده ووزنابرده که جوشنده جبار دارند کوهر روانی پچای
ونارزیرای ونا پیوسته وناگسسته ۲۶ کهلنکرام اسپ هرتنیه رامان ومنبید
رامان ومنبید رامان ∴ که ویژه دپاکست ازریرامنها ومیونه تاورمیهای ۲۷
شجرام اسپ کروز فرتاش تاپچیاتکه لهیارامند هورا فرجیده رامان وله فرازیند

هورا فرسیدرامان ∴ پس بزرگست هرامینه هستی انچنانکه اورانیابند چشمها
ونه اسایند اورا اندیشها ۲۸ ارجم سپ سوندرام وفستارام ∴ تراست
بزرگی ودرود ۲۹ وهزارجم اسپ هورام وهیودرام وفرارجم هیرندرام و
زرندرام ∴ وارنست بازداشتن وبخشش وهیست دهش وبخشایش کری
وپاینیدگی وپایداری وجاویدانیتی ۳۰ شجرام اسپ مزدام تاپچیاتکه فه
نگارام هوسپ سرتوسرام نوندرام سفیدرائی هوبدیم وررند ∴ پس بزرگست
اروانچنانکه بدست اوست روان کردمه چیزوپوی اوبرکردند ۳۱
فه سام زمهربان ∴ بنام مهربان خدای ۳۲ مزدام لهشادروله ماورز
سپ وهرماز چیم روندواری هزام جواسترسپ ∴ یزدان نه گوهرست
ونه ناگوهراست وزهرچه پنداری ازان برتراست ۳۳ ونارچمیز
فه هوله ماندوله هوفه مارچمیز ∴ وهیچ چیزمانند او نه ماند ونه اوهیچ چیز ۳۴
سمیرام اسپ له سمیرام هردار ∴ یکیست نه یک شمار ۳۵ کوندتاله تاچد
وکوتاش هوراجوشنی لاسپ ∴ همتا ندارد وهمتای اوراهستی نیست
۳۶ فرشید جام اسپ له فه نونشرام وسواشرام وهواشرام هوفرشید

۲م وسا
۲ وای

جام فه بر جان اسپ ؞ زنده است نه بروان و جان و تن او زنده
سنجو بشتن است ۳۷ فرشید روان اسپ لی فرسنگ و هیم پم
فرشید روانش فرخاشی له تا شپ ؞ داناست بی اندیشه و نادانی
بروانش او پیشی نداشت ۳۸ فرشید تن اسپ ناپخیم فرسید ورد
و ناپخیم فرسنید کمد ؞ خواستور است هرچه خواست کرد و آنچه خواهد
کند ۳۹ فرشید ورد اسپ ناپخیم فرساید کیدن شاند و فه نید دم له کار
هر دم خیدن چم بوذیشی توانا و نیرومند است هرچه خواهد کردن تواند
و هیچ در نماند مگر در آفریدن چون خودی ۴۰ راهباش هروم
اسپ دفه هروار دم له جا نید ؞ و روز ماش بسیار است و بشمار
در نیاید ۴۱ فرهوشام لی هروار خیده هرشام خرسیم بهنام
اسپ که سارام اورنگمرامان و خیدکان نوندشکار هواند ؞ فرشتگان
بی شمار افزیده از ایشان سختین خرد سخت است که همه خرد ما و ا
فریدکان زیردست اوینذ ۴۲ نرم نامینار که فه سمند اسپ و بوریرد
نوشیرامان اسپ ؞ پس روان سپهر برتر که بس بزرگ است و سالار همه

روان هاست ۴۳ فیرسریه بدو هو فرسار سرو سیرام اسپ ؞ پس
تنه و او سالار همه تنهاست ؞ و تن بذنام سپهر برترین است ۴۴
سیامکان و هرنامکان و هرنامکانیان و شاورام و تاورام سارام خیده
هواند هرهوفتام پم هیشام ؞ ازاوان و وارستگان و شمان و شمانیان
و گوهرها و ناگوهرها همه افزیده او بینه ازو افزین ترلسان ۴۵ فیپرپم هوو ا
یوان و پرهیزشوان و کیفرشوان و زاندیوان و پم فرزاباد و واباد یان و پم
ارجمه هایان که ام نید فرترتا جامی و داورام هرشم لی خمارخماج اند ؞ به ویژه
برکیوان و برجیس و بهرام و خورشید و ناهید و تیر و ماه و برهه اباد
و اباد یان و برنوای پاسبان که اکنون گرینده مردمانی و پیروان توپچمان
رستکارند ۴۶ و همند کارام دم میناس کاخ رام ناسند و سند کا
رام دم روناس تویدرام ؞ و رستکاران در بهشت جاوید باشند و کنه کا
ران در دوزخ سخت ۴۷ فه سام زیرپان رای ؞ بنام مهربان خدای
۴۸ تشتاریدن رام برج ادماپیغی و ساپیغی ؞ پاک شدن دوگونه
است اسیغی و روایی ۴۹ ماپیغی شادرافزا فرگیون ره برتن و هوزید کهیب

۲ و سرفرزوان وان
نیوان ورانیوان

سجرون امیغی دل را به هی نه بنشن و نکوهسید کیهسترون ∴ مانند
خشم و کام از دل ردودن ۵۵ وسا پیغ ها پچیم دم ر کپا رپاج ماسد سپلودن
∴ وروای انچه در انگار بد باشد زدودن ∴ چون اوپژگی و نماپارنی
نگاری ۵ اوسیم تشاردن فرجر یغترپامد ∴ واین پاک شدن به
اب یغتر باشد ∴ ویغتراب است که رنگ و بوی و مزاو نگشته بود و مه
بوی نشده و رنگ گلاب و مانندان پاک و ن نسوده جم است ۵۲
و جر سود دم کاوسید ∴ و اب کرد در حوزه تنه و توش ∴ باید دانست
که اب کردن را گواینده که تن و چیزه ان پاک شود و ان در حوزه تن امده
پس در حوزه تن پیلرودی و سردم ران مایه که در و سراپا فرو شود و بهر پیشه
همینه ۵۳ دم جر شوی سر پر را اینشنگار و فیما دو میناخ را ∴ و راب شوی تن
را باروی و دست و پا را ۵۴ امر له دوسی هیچ هیم کم ∴ اگر خواهی پنداراین
∴ پندار که تن ما پیر و پا را شستم ۵۵ پل پام پشش کاخ های و زم زان ∴
پس برابر شش کاخ ای و نمار کن ∴ و شش ستار کانند و اتش که فروغنده کانند
۵۲ پل زمیار مزدام زمیار خش شش کاخ را از ساریت فرزام رسماند ∴

پی نماز بردن نماز رشکاخ را تا نمارت به یزدان رساند ۵۵ امرهر تا سپی
دم زم یار نیایش ما سه و هورام بید ستان فرکنون ار ∴ اگر پچیز کار
دانشوری در نماز پیش باشد و دیگران پس ایست و بی شوان هیکوست
۷۵ امرو سید تما سید ∴ اگر خواهید پندارید ∴ ان پندارید
که نماز کردم ۹۵ فاهیم ساب تاخ شش کاخی هیر پدر نمیار حیثد ∴
باین هرگاه شش کاخی ببینید نماز برید ۲۵ و ساب کولیم چپار پایم
با رام و اخ رمیار ید و ایدو اخ شمینه ∴ و هر روز چهار پایه یا دوبار
نماز نید و یکبار هرامینه ∴ باید دانست که نماز چند گونه است یکی فرزش
سیار است که مه نماز باشد و ان چنان است که در برابر فروغ ایستد و دست
فرو بند و سر خم کند تا پیش تاخ و باز برافرازد انگاه باز سر پیش افگند
و یکدست بر سر گذارد پس ان دست فرو گیرد و دست دیگر بر سر گذارد
انگاه سر برافرازد و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست
بهم گذارد و رساند مگر دو شست که گشاده دارد پس هر دو شست را بر چشمها
نهد و سرهای انگشتان انچه رسد بر تارک تا هر کجا رسد و سر خم کند

تا پیش سینه انگاه سر برافرازد وزین پس بر زمین نشیند و دستها بر زمین
و زانوها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سوی روی
را بر خاک نهد و باز سوی دیگر روی خود بر خاک گذارد و انگاه دراز
شود و سجود اید مانند چوب سینه و شکم بزمین رساند و رانها نیز چنین و دستها
راست گرداند و روی دست بزمین پیوندد و پیشانی بر زمین گذارد انگاه
یکسوی روی و باز سوی دیگر روی را پس روی زانو نشیند و بار چار زانو نشیند
انگاه بر سر ناشسته هر دو مشت گره بسته بر سر ران گذارد پس برخیزد و
هر دو دست واکرده برافرازد و چنین نمازها ان همه که برشمردیم جز یزدان کس
دیگر را نشاید بردن بجاست تنگی با نگاهش فزون زین شش گاه را
سزاست و درین نماز انچه سزاست از درشیمی هاسیمنا دی گزد ساتیرا ست
همی خوانده باشد چون این پرداخته نمازگران کشد بار دوم بهر شش گاه سر بر زمین
گذارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنانکه در دساتیر است بجا اید
و درخواهد تا نماز او را بیزدان رساند و اگر اتش باشد گوید ای پروردگار را
در نماز سزاوار یزدان رسان زیرا که اتش را روان هست و اب را چنین

و اگر درین نماز دامانی سنگو کار باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گذارند ستوده ۲ پیشوا
تر است و نتوانند مپندارند و در روز و شب هر بار که فروغنده را بنگرید
سرخم کنید و روزی چهار پایه تا دو بار نماز بجای ارید که هنگام یکی از بامداد
تا برامد خورشید است دوم میانه روز سیم هنگام فرورفتن افتاب گیتی
تاب چهارم نیمه شب در خواهند چهار که برامدن خورشید است تا گزیند
۱ ۲ چهار پیشور را اشیر با ریدفا ام کاج پر اب شیخ کمکمید ❋ چهار گوهر را
بزرگ ارید با این کار بر خود تنگ مکنید ❋ باید دانست که چهار بهره
هر گاه اتش و اب و زمین خرم بینید سرخم کنید و چنین بار کم ورزو پیش
وزرا و خاک را پلید مسازید با این کار بر خود تنگ مکنید چه هر ایینه
اتش که فروغنده ستر گیست ازو باید زیرا که او باید افروخت و در انجمن همو ختر زد و
روشن گردانید و پیش پیش در شب تاریک چنین نگاه ناچاری او را باید
فرو نشاندوان باید باب باشد و تا تواند اتش همه و خار و خاشاک خورد
خشک شده و چیزهای چنان بسوزاند دوم گوهر است کنار رود خانه را
نباید الود و اب را زشت جاها نباید افگند این تن شستن روانگر است

وراب پاچاه کردن وبادراحون بدبویها ببی شود ناخوش سازی چنین نماید
کرد ه این ماکزیناداشتنی رادورانداز ند بدان سوکه درو ست باد پیش باشد
و خاک رالمپید نباید داشتن و هرجا نیالودن ۲۱ این بهروداشتن رشنیده
رام هشیان جائی باید ۲۲ فه سام زپیربان دای ⁂ بنام مهربان خدای ۲۳
ری مایسان میتام زنوری زندیم ارجم راوز مینار کورکمه ⁂ ای مایسان سیکویم
زبون ابیین نوراکلشاه دورگنه ۲۴ وچیمان شپراود که هوراسیاخ مهوشام
تابند وفرجیشوری پاشنگبید ⁂ وچنان بزرگ شود که اوراهر مردم گوبیند واوچیزی
باشد سترگ

⁂ ⁂ ⁂ ⁂ ⁂

نامه وخشور کاش ه

(۱) هوزاسیم فه مزدان هزهزماس وزماس هرشیور هردیور ⁂ پناهیم بنام یزدان
ازمنش وخوی بد وزشت گمراه کننده ، بازدارنده ناخوب برنده ورنج دهنده
آزاررساننده ه (۲) فه شید شمتای هرشنده هرششکر زمهربان فراهید ور
⁂ بنام ایزد بخشاینده بخشش پیشگر مهربان دادگر (۳) فه شید فرسناج رام فرا
هید کرا رام ⁂ بنام وشناخت وشناسائی چیزو یاد و دانشت وورنیافت
افرارشکرف بزرگ وسترگ گیایش وشکوه وربخشنده وبخشاینده بخشایش
کرووهش وردادگر درخور وگفت وگفتار ودانش وگویش ودانائی وگویائی ورابر
کرداروکار وکنش نیکی وبدی وخوبی ورشتی وستودگی ونکوهیدگی چیزوبادافراه
وپاداش وسزار ساننده خداوخدیوودارنده وبرتر وبلند وسرو سرور ۴ ای فرزینار
فزیودپایان اجام حم رروجار سلام سارهزحپاش بایانام بعنت مهوشام پاکچ
بهندمایان اجام هزید هشام اندار ورفد ⁂ ای فرزین رمنار پورپایان اجام چون
نودوسلام سال ازخدا وندی ساسانیان رفت مردمان به کارشه ندپایان اجام ار

که از میان ایشان که مردم باشند کناره گرفت ۵ ام ترنام لی ساج
دم هن ابیاد ند چم اندام خمزنگ هردای شای مهبول وجی الاد وابادارا د و
تنه بارشته ۞ اکنون مردمان مهره و سرور در ستم افتادند چون انجام
هنگام خسروی شای مهبول وجی الاد وابادارا د و تنه بازگشته
گویند اگر نه رفتن آن خسروان کار جهانیان تباه شده و مردم دیو وار درهم
فتادند زیر دست را زبردست میکشت تا نام مردمی از ایشان دور شده و شد بازگشته
و شای گلیو و یاسان را وادار به پیغمبری و شاد در هنگام خسروی هشتن بهره خشور مه گیایان
انجام یابنده همچنین کار جهانیان تباهی پذیرفت و بزرگیهای بیوسته باستانی ها و نشان ز کی بنه ز
وان همراه مردمی شد که چون جانوران در کوه و دشت سر میبردند و شهر و خانه و کوی را چون دشت ساختند
تا آنکه فرزند یار پور یاسان اجام را که گلشاه و کیومرث او را گویند داوار یاسانی کرد گرد و خشوری فرستادوان
همایون پیغمبر مردم را بداد گرایانید چنانکه پدر و پسر را پرورد و راه آیین و هر امرزد او گروه مردم را پذیرفت
پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و ارتند یاری بازداشت چنین بود و او را باب مردمان
خوانند گروهی که براه راست و آیین سی نیامدند ارتند یاری نام آنها دیو اف دو گشنده سیاک
اهریمنا بود ۲ سور رانه و رجیشوری و هر جیشوری کاره ما زاد و رجیشوران مرد رایا و لاجیمور واژ ۞

ووانه پمغز

تو را به پیغمبری و پادشاهی گزیدیم آیین پیغمبر پیغمبران بزرگ آباد را زنده ساز ۸ و هیم انجم شدای گرفسرام رادا
شکستار انجم یابد ۞ و این گونه ستای کیوان را تا یابد و رو تابنده ه فرشیدوسیاج رام فراهید کرارام ۞
بنام و نشان و شناخت و شناسایی چیزها داشت و دریافت افراز شگرف بزرگ و سترگ
گیایش و شکوه و درخشنده و بخشاینده و بخشایش گر و دوهشور داورگر و خورو گفت و گفتار و دانش و کوشش
و دانائی و گویائی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بهی و خوبی و درستی و ستودگی و نکوهیدگی کیفر و پاداش ورا
و پاداش رساننده خداوند بوده وارنده و برتر و بلند و سرو سرور ۹ انجم رافتام و پیم انجم رنام ۞
تراما کیش و ورزش و هر تور و دو آزین ۱۰ هی فرشاد سر جام فرشاد و فرشاد ۞ ای شگرف بزرگ فرزانه خوب را
نا چیزی ۱۱ تر ساییلا دو روند ۞ پرمان پروش انگیخته و خیزنده و پدید آرنده خود ۱۲ انجم فرده دم شاد و
سار و اری ۞ کرونده در خورش خواست بس دلخواسته پاک ۱۳ فرقیجم سر جم ورود دوهر جمشیدان
فرام و هرام و نرام و سر جم شام ۞ بگردش سپهر و ازاز زمین گسست و نبود پیکر و فرود گذاشت
نگارو روش ازآن است ۱۴ ارجمی گر فسرام هرستم دواد شای در جم گرجام ۞ تو ای کیوان سپهر
و از جای بزرگ فرایه ۱۵ هوراز هوراغ و هوراه ۞ بزرگ نشیم و اوج ۱۶ شکاغنده فتار و فر سیند
کنار ۞ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه ۱۷ هوراد و هراد و رش جرستائی گیسیدش ازالاس ۞
بزرگ آهنگ و خداوند کیتائی و کوشش نیست ۱۸ مغاران اولادوراران ناپاسی ۞ و دانش های ژرف

وکارهای انبو ۱۹ دشروکان ارذنگ ❀ جکوش یامی زار و شید ۲۰ ابجم لپ کیار و سیار
❀ تورلست کیی وچیره لی و موری ورستکری ۲۱ نورلیپ ناکیش میلاوت و میلا و
ورود او ❀ بزرگ و سترگست انکس که فرید راو افرمکار بهست ۲۲ و شماشیدت و شماشید وردا
❀ وشیدوادت ورافرختت وبراو رخت بهرا ۲۳ و اوئیره راستید ابجم سماس تو سپاری
❀ و پریه و رشاد بر توازیموری ۲۴ پل م پوراسید و توستهار ریش ساجهت که فرزیپ ❀
پس برنجپ بنجوست خویش رشش تو که همیشگی است ۲۵ ورشانیدت دم ورکرام دوارایی
فرهم شم ❀ وگذاشت تورا درنگاه جایی بلند بهترعشم ۲۶ شیارم بهر ابجم بهت
پوشار گرفش ارکه شاری نه وزوام وشدلست ❀ مهجاهشم ازوای مزرخندیو که خوی نعر زروا
۲۷ هر پوشارت و توشارت وسادت ❀ ازپرخدیوت و بهرو بودت وبس حسابت
۲۸ بادی که جاوزت وشماش ❀ حرذیکه برگردت به شید ۲۹ وورد شماشان مر
وندران رو سار بادی ❀ و همه شدان وارسته رخشنده حرودی ۳۰ که شارند
هر پوشار نوان یا روربادان یا دغرزنده چرم ❀ که خواهند از مه خدیو خوان جز و هیچ چیز از ان جز و مه مه
سخنت فرشکا شترشارش که شار و هر پورد پوروان پور جهاجیان نوزاد فرعاسی راج
ماوزه ورد ❀ پشوه ترخواش که خواهند از پرشش سزای پتش سرایان پرشش سرای

انجمن

خداوند هستی برپای دارنده همه ۳۲ که کم مرا اندیمام فرود شماشانش ورنجارام بهر معز و تهمند
فروغ شماش و تماش را مولیند هشیام رو توسند هشیام را ورسجار ارارمس و نماش اتیساخ
❀ که گنند مرا از زدکان گروه شیدانش ورانای هراسیدش و فرورزد گروه شیدوتاب را
واحسند کردند ایشان را و پاک کردند ایشان را و مارا تارگش و هواش چنین باد ۳۳ فرشید
فرسناج رام فراهید گرام ❀ بنام و نشان و شناخت و شناسائی چیز و باد و داشت و دریافت
افرانشرف بزرگ و سترگ پایش و شکوه و رخشنده و بخشنده و بخشایش گه ورمشور و ادکر و دورتور و
کونت و کشار و دانش وگویش و دانائی و گویائی و برابر کردار و کار و کنش و نیکی و بهی و خوبی و رستی و
کم هیدگی کمپفر و یا زواه و پادلش و مزار رسنده خداوند و دارنده و برتر و بلند و سرو و سرور ۳۴
ای فرز شیار تیم یام رجسوری که تیم فرنور نیسا داحجمی پسند ❀ ای کشاه توان غیبری که سه پور کانی ور دینه
وجانورا گوینه پیان تو میرند ۳۵ وچیار باع دم کمان ارجمند ❀ وجار باو که جار کوبر باشد ورگفت
توآمد ❀ سیامرا که فرنورتیم و میتار ایم است فرحسوری پرچیدم را وحشور همی کمان ارجمند بد ❀ سیامک را
که پسر تو و دوست هست ❀ پیغمبری گزیدم همه بر هم پیان تو برد ۳۶ پل هرتور هورشاد بود
❀ سیامرحسور ایم او که هورزیم ارجم را سردم تالد ❀ پس از تو هوشنگ پسر سیامک پیغمبر هست
که او آیین تو را خوش دارد ❀ ❀ ❀ ❀

نامه شت وخشور سیامک

۱ ایم فه مزدان هزبزماس وزماس هرشیور هردیور ❊ پناهیم به یزدان ازمش وخوی بد ۱ هوزا ۲
ورشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ فرشید شتای پرشنده
هرشش گرزبرپان فراهیده ور ❊ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ فه
سام مزرام ❊ بنام یزدان ۴ هی سیامر فرپور فرزنیار ارجم فرجیشور فرتاراهی شیدای ارژنگ
رام راچیم ❊ ای سیامک پور کلشاه تو پیغمبر نزدیک منی ستای پرمزدا چنین (۵)
فه سام مزرام ❊ بنام یزدان ۶ ارجم رافسام ورنام پم ارجم ❊ ترا پاکش ودرنش ودر
وروازین ربو ۷ ساوهزارجم پم نوشداسان شتا نام ❊ وازتو بر روانان پاکان
۸ هی سرجام هردار فرزین آسام ای شگرف بزرگ سوده برچیس سپهر ۹ ۲ رام هر
سپار سپار نوساد ترسامی ❊ سترگ فرباره پدر خدیو فرخ وهمایونی ۱۰
سمیده وگونیان ❊ بیابجی نیکوییها وخوبیها ۱۱ ورجام نوشاد وتوشار رشار
رشام ❊ بزرگ روان پدر خدیو سهربان ۱۲ ورجام فرشام ورشام وور

شام

ور شام بزرگ بخشنده سپید وهمایون ۱۳ سرجام درجام تر ❊ شگرف بزرگ
سترگتر ۱۴ اتساسشنده کامبرنده ❊ تابنده شگفته ۱۵ اوراد نارو سیار و
فراهیده ❊ خداوند دانش وبرداشت وبردباری ودود ۱۶ ورنا هیدن وفراهیدن
ترشم ورشم ❊ خوبیها وزینت خوب نیکو ۱۷ اوراهیدیان فرسمان ❊ نیکوییهای
خوبیها ۱۸ اشا فرسافرار ❊ سترگ اهنگ فرادیس ۱۹ ارشاد سیلاد ورنود ❊
سرافکننده وپاسپر پدید آورخود ۲۰ اچمرنده دم سارشار یادی ❊ گرونده درخوشحواست
دلها وو لخواه خردی ۲۱ فه سرچم فرچم لالاچنده هرچیدن فرام وهرام ورام
وسرچم شیام ❊ بگردش سپهر سرارزنده ارپرزفن پاره شده وگردش سپهر وجشن
ان وگردش راست ناچرخی ۲۲ شیدام اسپ میلاد ورت ومیلاد ورود ❊ بزرگست
چه پیدا ورت وپدیدآورنده همه ۲۳ وتوشار ورت وتوشار ورود ❊ وشیدنده وفروزنده توشیده
وفروزنده همه ۲۴ وهزاد ورت وچارسنده ات وسناررت که هنار ترسپ ❊
ویاورت ونجیت کننده ات وگرداننده ات وجنباننده ات که بلند تراست
۲۵ هزورشادی سورای تشارود ❊ ازخوشحواست پس خواست انگیخت ۲۶ دم فرشاد
هرشایت ❊ درخوشحواست انجایت ۲۷ سرچم ارچم اسپ فروسند وهر دنده ور ❊

ذکنوفی را وهر کنوفی ونورکنوفیان را ∴ کرهش بتت سووهنده وفروبارنده خوبی را
وهنکوئی را وهنکیخنتیها را ۲۸ نزودت دم فرخم زرم شورنده راخم ∴ جاوادت
ورسپهرشتم ارامجای مبتند ۲۹ میشارم هزارخم بورکنوفی سادرشتار ∴ منجوانشم از
ازهوتکیجی وفروبارنده ازدوهنکوفی ۳۱ که شاری هزوپشارت وتوشارت
وساوت ∴ که خواهی ازمهرخدوبت وبهره بودبت وبس خواسته ات ۳۲
که شماش بوزیرنده مادر تا دربتوش ذوتوش اسپ ∴ که شیدرزنده چهزدوارسته وجدا
وندسووکی وگشادگی است ۳۳ وهزوردین بادان تا وسووران سیامکان
هزوتم بودیرا ورادانش ∴ واز همه خردان وارسته نزدیک ازادان ازالایش پزاو وا
بستکان او ۳۴ که شارند سارش شوارنده ∴ که خواهند خواستن ورهوزد
۳۵ فه جهاخ بوذرج وکتارنگ هزوزران ∴ بجهان نوماش وپاک اخرانی ۳۶
هزوپشارمشیام وتوشارمشیام فرازمیه حزم بارورد ∴ ازمهرخدواشیان وبهره بوداشیان
پدیدکرده سخنت خزوهمه ∴ خردان خردوخزوهمه ۳۷ راشاردچنین هزوشرادبود
وتوشرادان وتوشراد جهاخیان ∴ تاخواهد چنین ازپرستش سزای خودوپرستش سزای
پرستش سزاامان وپرستش سزای جهانیان ۳۸ شماش شماشان سوو هندورد

دروحوداران ∴ شیدشان سوکیش نماینده همه گروندگان ۳۹ اوراد نولام دا
جنین ترو شماش کیارین تر ∴ خداوندوروو شترو شیدکی شکننده وزبردست
۴۰ شقمارارجند ترو میلاوورود ∴ ستوده فرازترو پدیدآور همه ۴۱ رسنده ازش گرورز
تاش سنجم اسپ سنیش ∴ بخشنده گی هرازه هستی زرکبت فرباره اش ۴۲ راور
دم هزسوفسارانش وهزهرزه شماسانش وشمارارجارانش ∴ تاکندم ازرو بکان
وکروه شیدانش وشناخود ۱۳ جمرمنده رم شادساوبادی ∴ گردمده ورخوش خواهش
بس خواسته حزدی ۱۴ اف سرچم فرچم بوزکه هرچم اسپ هرچیدن فرام وهرام وترام
وسرچم شیام ∴ بکروش سپهرجود که سربازرننده است ازپزیرفتن گست
وکرفتن بنکری تازه وگداشتن بیکر کهنه وکردش راست ۱۵ ارجمی ازوارهورا
فشاروزشد ازتو شارهوشار ∴ توبی دلیر سخت آوازرنده ستوار ۱۶ گیوشا فوشار
وپوشار ∴ خداوندخشم ونبرو ۱۷ هزوشار هورافشار ∴ پیم ده استوار ۱۸ نوز
افشار نورافشارانش افروزنده خون سوزنده ۱۹ نورافسر نورافسر ∴ شمیرروان ۲۰ نوپر
انشاراسپانکه فرزامیدت وتوشامیدت ∴ زرکبت انکه مهاپدوراوبرا
فرذخت ترا ۲۱ فروزامیدت فروزان گیوسار وهونسار وکیار ∴ پوشایدت

پوشش برتر دهی وبزرگی ویکی وبهرگی ۲۲ وساریدیم توارت توارزام ⁘ وفرو با
رید رروانت شید ها ۲۳ تا بنجما نما نشادریده هنرهو سرچهات که شاتوری شادی
اسپ ⁘ انچنانکه انگیخته شده او گردشهای توکه همگی خوش خواهی است ۲۴
هرشب واوت دمفرجم تارم ⁘ ارام جا داد تورا در اسمان پنجم ۲۵ میشارم
هرنت که برورنی ازخوامان فرخام را ⁘ میخواهم از توکه بشکنی دشمنان راست
حدیورا ۲۶ وشاری هرتوپشارت وسادت که شمساش اشساراسپ ⁘ وخواهی
ازپدر خدیوت وبهربودت وبس خولستات که شید چهره وشکسته است ۲۷
وهرورد شمساشان اشساروسوفساران که یادان شاسیارند ⁘ واز همه شیدان چهره وزرویگان
که خراون ازاند ۲۸ وانشارنده هرتوپشارهشیام وتوشارهشیام که فزنیده خرم یادوروا اسپ ⁘
تا بخواهند از پدر خدیوایشان وبهره بودایشان که پدیدامده تخت خرد وهمه است
۲۹ شاردین شمارنده یادان که کنارنگان اند هرورنیرن ⁘ وخواستن درخور بخردان
که پاکان اندازجاورگرده ۳۰ وانشارده هرتوشرادش وتوشراد برد توشراد جهاخیان
اوراد سجار راوندهورد ⁘ تا خواهند از پرستش سزاش ورستش سزای همه
پرستش سزای جهانان خداوند هستی برپا دارنده همه ۳۱ که کمدم هرسوفساران

نهم

نوودهر نواد شمساشان پش وهرپروه از میان امیغش ⁘ که کندم ازرد یگان خود واز
انبوه شیدانش وازگروه دازیان هرانیش ۳۱ سمرر سرار شمساش وتساش را
دورزهشیام راونوره هشیام راوارسمارا ⁘ فیروزی بخشد گروه شید وتاب را
وهمایون کرداندایشان راو پاک کرداند ایشان راو ما را ۳۳ راهنجاروتوراد تاج
⁘ تاروکش وحلویدا هیشان با او ۳۴ وشید فرزام فرناک پارلیم ⁘ بنام یزدان
فرزانه افزین ۳۵ باج تمورتخمور وفرجیشور وردوت ⁘ پس توتهمورس فرخشور
کرده ۳۶ واهم فروخشوری هرمد وفشیتام ارجم بم لدیرم ⁘ ومن پیغمبری ازمیان
فرزندان تو برگزیرم ۳۷ راتوراد هزفرفشیام تمورفرجیشورام تامیرم ⁘ تاجاوید
ازنژاد تو پیغمبران انگیزم ۳۸ وشاب کاش رانه نودکساخ همایم فدیم ریم تارم
⁘ وهرکس را بجوید راه نمایم بدین ایین ارم

نامه وخشور تهمورس

۱ هوزاهیم فه مزدان هزبرهامس وهامس هرشیوره ردیور ؛ پناهیم به یزدان
ازمنش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه نا خوب برنده رنج دهنده آزار
رساننده ۲ فه شید شمتای هرشنده هرشکر زمراپان فراهیدور ؛ بنام یزدان
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ فه شید دوهامزدام ؛ بنام توانا یزدان
۴ هی فرجیشوراهم تخمورد فرلود هورش دمازار فرزاماکلاسهاداروکم ؛ ای وخشور
من تهمورس پور هوشنگ آیین بزرگ آباد را استوار کن ۵ جمشاد هامور لورز
ارهوکاشلودم یوارجم رافرداری مهد فرشیدای سوکاهیم انجم ؛ آفتاب یاورت
اوراگه خورشید باشد برپمودم که تورا هر روز پس ستای ورا این گونه ۶
فرشید دوهامزدام ؛ بنام توانا یزدان ۷ فروناری فه فروبادا شتار اشپارام
خوشی وخرمی وشادی برنده حزدی ماپند شیدان ؛ فرستاج فرنشاج ترو فرتوش
وفرتوش تو ؛ کسی پیدا تر پدید تر روشن تر واختر وستاره شگفته تر وا شده ه
تر ۹ فرسام پم آرجم و فرشامان مزران و ترسامانش درود بر تو وزندشهای یزدان

دوخبهاش ۱۰ ای انجام فرنجامترو زشنده هرموده درفرندام هرمیلاد ورنور ؛ ای رو
شنکر بزرگتر و کردنده ستوده وخجسته وهمایون ترتابنده ازافرنینده بمایه دوهامکش
خوز ۱۱ حمرنده دم سورام هورام لاوکراب ؛ که رنده ودرون سرسرکش افگینده ه
خوز ۱۲ فه سرحیم فرحیم بود که هرحیم اسپ هرچیدن فرام وهرام وزرام وسرحیم شمایم
؛ بگردش سپهر خود که پاکسپ از برزش گشوده شدن وپاره گشتن وتاره
سپ کردش و کهنه سپکذاشتن وگردش راست نا چرخی ۱۳ ارجمی نیوزرافری
هورفشای اشتار اشتار ؛ تویی هور رخشنده سخت چهره کی شگفنده ترکی ۱۴ فرا
نورفرا نورفرا یور فرتوران ؛ سرو سرور جهان پادشاه ستارگان وشاه اختران
۱۵ سرجام سرجامان هرجامی ؛ بزرگ کسان برین وبالایی ۱۶ ابشیار نشتیار فه
فه سمیار زفرمار ؛ کننده وگرنده روز نگفت وپیمان ایزد بلند ۱۷ اکلیا س لکلسان
شهراسان سهراسانیان ؛ دارنده ودارای گردنان شیدان عشان وارویکر
انیان ۱۸ اپهراد سهراد فرداد وزراد نیراد نیراد فرامای دریان پریان وه شدای کیش
شگفنده ۱۹ فراد دو فرداد فرسا دو فرشا درد مرزادان زادان دهرمزادان تمرادان
؛ دانا و فرزانه فرون وبزرگتر پولانان ورادگان پاک بی آلایش از فروغ آن سنگینان

سماش شماش شماش دم ورتاس اماسان ؛ پرشید شیده درجهان شان ۲۱
شماش ارجم هزشماش شمسام ویراسپ توراکیا یج هو ؛ پشید توازشید گران گیرست آ
سوی گیش وچری او ؛ که گیتی وچیزی چند ابا شد وکشاک رومه است سوی شید
شید ۲۲ ارجمی فرتوراه هزداز هو ؛ توق هودی ازرزکی او ؛ که ایزد باشد ۲۳
فرداری هزفرداران روارش ؛ نمونه ازنمونهای فروغش ۲۴ فرباد جهولیا پم ورداش
پنخته اولی بر بند کانش ۲۵ نام شیج راکه زادرامیده ارجم راهو فسارت دم هرتاران
هنکار برسانیدن ؛ آنکس راکه بخشنده تراو شیدیت در نشان هنگام روشن
کردن ۲۶ نام شنج راکه واشید ارجم راهو ؛ آنکس راکه مادری کرد وبخشکی داد
تراو ۲۷ فرفرمار فرفار فراشید یاروشده می هونی فروان راو فسارت ؛ به برزوی یز
دان نیک بخت وخجسته وفرخ گشته می بخشی ستارگان راشیدیت ۲۸ ولی ورتی
هزهو ها سرمال افسال ومسال ؛ وبسیگری ازانها جامه روشنی وتاب ۲۹ چنیم
اسپ هاکیش که فروزیدت وگیمه زیدت بر گست آنکس که گذشت وپیکرید تراو آفرد خت
وشدمیت را ۳۰ دم هارش دامیا دش هیدیت ؛ در شاد خواست برزگی
گیش گردانیدت ۳۱ دم هرسم فسم هبور ریدت ؛ در آسمان چهارم جا دادت

۳۲ دم رانزاد رادرام وارسیردو انیدت ؛ درمیان آرایش دوارانیدت ۳۳
مشیارم هزت هی کارزام کارامی ؛ سیخواسم ازثوای پدروتا پیوسته
ونامیحه وپیوسته وامیحه ۳۴ پم رادرام رنگراستر ؛ بر پیوند آرائی
رسا تر ۳۵ مزدارام خرمرام ماورام که یاررام اسپ ساجرام هو ؛ ۳۶ که رائی
یزدان یگانه هراینه هستی است شاهی او ۳۷ که هو نیاراند زاجرام فراو
درامان کامرای واسرامان تاررامی وجامران زرام ی ؛ که او شدا ند
وفرور اند روانم به تابشهای گی وویری ودانش های پرشتش نزائی وخوبهایی
بروفرازی وگمدم هزسوزامان سایش ؛ وکندم ازبس خواهنده
کان ودوستداران سویش ۳۸ وسامرادم هزبا درامان زاجرامی
ورنجرامی ؛ وتکه داردوماپس داردمرا ازآگفشا واسپهای روانی و شمی
۳۹ فرهنگرادم چم فرباد هورادو فرداد ؛ وفیروزی دهم چون گرده شید
وتاب ۴۰ دورد هشام راونوردهشیام وارسما راوا توراد تراج ؛ وهماوین
کنند وفرخ گرداند ایشانرا وپاک وویژه سازد ایشان را ومارا تا جاوید چنین
؛ تراج سخنی است که چون کس کسی را آفرین کند ونیکوئی خواهد درجای

در جای پزیرفتن و حواشاری گوینده یا چون درباره کمی نیکی درگاه جوتایی انبازان
سرآینده ۵ه فرشید روفرزدم بنام توانا یزدان ۵ه یادیل هزتورجر شارخ
جیشور آزشپس ازتو جمشید وخشوراست ۲ه هورافروخیم فهوساخام ؛ اورا
گزنیم بهتر یاهره وخارام جهاخ رافه هوورکایم ؛ وخوبمپای جهان رابدو نایم ❖

❖ ❖ ❖

نامه شت وخشور جمشید

(۱) هوزامیم فه یزدان هزهزماس وزناس هرشیورهرزدیور ؛ پناهیم به یزدان
ازمنش وخوی بد وزشت گمراه کننده بیراه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده
(۲) فرشید شمتای پرشنده هرشکر فرمان فراهیدور ؛ بنام ایزد بخشا
ینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فرشید مه هون سورمزدام ؛ بنام ایز
افرین یزدان ۴ هیچ جرشار فرور سمور زارجم رانچاریدیم مازادفرزا یا درامهادارو کم
؛ ای جمشید پور تهمورس تورا بگزیدیم اینی بزرگ یا درااستواره پایدارکن

(٥) ارجم فرچشوری ادی پوتاردرگ ؛ زتو چهری هستی اسپار بزرگ ۲
وگنارام ساز تورا بجا شم وفه هیم جهاخ را وا رایدیم ؛ وهنرها همه تورا اموختم ومدین جهان را
آراستم ۷ شمسایش اهیم پوشاد تو راد ؛ فرشید من بر روی تست ❖
فروغ بخشیده من بر روی تست که هرکه از آن ماه سپند از نیروهای من دانه فرشید یکتائی
مرا دریابد ۸ وارجم هرهمره انیم هرهره می نوئی ؛ و توازسخن من سخن میگوئی ۹
همزانیم بم زبان تور اسپ سخن من بر زبان تست ❖ چه سخن آفرینم و تورا سخن جز
سخن من نیست ۱۰ ارجم اهیم رامی فرشینی واسیم رامی مدوی فواسیم رامی یی
واسیم رامی جانی واهیم رامی سرانی ؛ تو مرامی چنی ومیشونی ومرامی بوینی ١٣٢
ومرامی چشی ومرامی پسادوی ❖ چه در هر چیز وهر کار تو یابنی وفرشید مرا در همه جای می یابی
دو گیتی ای هستی مرا در همه سایها میگزینی وهمه را تو هستی من میکری و سخن من
از همه میشنوی که جویای منند و بوی من در همه میوی و مزه شناخت من دریافته
و بمن نزدیکی ۱۱ دوحشه تور دوخته اهیم و نوحشه ارجم نوخشه ایم اد ؛ گفته تو گفته من و کرده
تو کرده من است ۱۲ و انیم می روخم فه زبان تور دو ارجمی دوخی اهیم را ؛ و من میگویم
بزبان زبان تو و تو میگوئی مرا ۱۳ و مرتا جام میشالند که تو زفا میشام می دوخی

وفرنیدکان فرودین میدانند که تو این یکونی ٭ چنان مینی که دیگری را نمنگری
۴ افه شیدای فرچنگیرام راکه هرونامور هیا فرشتی ٭ بستای نامید راکه ازو مادر بها
مینی ۱۰ اهینگ شیدایش مایه لازم حیم نوانس ٭ انیک ستایش نامه فرستادم
چنین خوان ۲ افه شیدمه هون سور مزدام ٭ بنام جسرا اوزین یزدان ۱۷ ارجم
رافشام و پم ارجم رنام مادم سات ٭ ترا مالی و دویژگی ورتو ورود چنداوند
ماده ۸ ای فرنکیس فرزند پس فرزندش ٭ وپزدیس ای شکرف بزرگ مانوی سوده
خداوندو اتش وخدوکنش ۹ افرچنگیرام هنگام ٭ ناهید سپهر ۲ هوشام
نوسام ٭ تابنده گهت ۲ اروشاد و دوشاد ٭ گرامی ورودش ۲۲ بشناد فشاد و
٭ گوهر پرتو ۲۳ ماخ تاخ ٭ پس دلخواه تابنده ۲۴ اشتار ورمشتار ٭ بس خوش امیده
وپاک وویژه ۲۰ وارشنواف رامشواف ورنسام وزسام ٭ ودارش وپیرایه شادی
وخرمی وو دوستی ودینکوئی ۲۲ ترشاد میلاد وریود ٭ پاینر پدیدارنده خود ۲۷ هرمزه
دمشاد ٭ ساداب کرونده وربس خواست دلخواه خود ۲۸ که فشادی وشرمساد واسپ
٭ که پاک وویژه وجدابسته ورسته است ۲۹ افه سرچم فرچنش ستارام چیدن فرام ورام
وسرچم شام ٭ نگرش سپهرش وویژه ارزیش مارشدن واسپ پیکر هشتن گردش راست

(۳۱) ستار میلادورت فرهورت وسرجاسبنده ستارت ٭ بلند وبرز پدیدآورت ووارنده ا
وکروانند بلندت ۳۱ هرشوراف وسوراف ٭ اربس خوشخواست وبس خولت ۳۲
ورزنده هرشوراف سرجپ هموار بوزیدنی ٭ وانگیت ازخوشخواست گردشت خویش
ناچاری ٭ اناچاری نه ان پاید که سپهر را جنبش خودکامی وخوش اهنگی هست این
ان خواهد که جنبش سپهر شارست میانجی پرتو پاک و فروغ پسنده کرونسر مزید واغاز پرتو سپار
شیده هر سپهر پرورد کار اوست واستمار امیانجی هر تاب والامی جنبش است ومیانجی
هر جنبش والامی وفروغی سپهر ماتی همی جسبند وسپهر جنبشی فروغ همی پرزند ۳۳ ساجوریدت دهرم
ارسم ٭ جاوادت ورسپهر سیوم ۳۴ میشار مهر ارجم تنغرام ستار ورسوداو ٭ مینو اهسم ارنو
نیک بختی دوسرا ۳۵ که پشاری هرنوپشارت وتوشارت ماوستاک که تخوابی انده ر
٭ ۲ خدیوت وبهره بودت حزو ازاد ۳۶ وابشار رهر نوپشارش وتوشارش فرترنده هوشتر ماد وروما تحوانه
ازپد خدویش وبهره بودش پدیدامده بهتر خزدمه سام ۳۷ شارستان فرهودات ده فیر سوداد مرزود
٭ خواسش سزاوار کیهان بعابش ۳۸ مرسواد هرپرواد دهیروسار ٭ ماک ارانه پدیدامد وکردش
جامه ۳۹ که شاروهر رچود خرم کرد وقاش که خواهد ازاغاز گاه نخست هرانه هستی ۴۰ فوشر
نوشر اوان زاودنده ورد ٭ پرشش سزای پرشش سزایان برپا دارنده مه ۴۱ بشین شیان

٭ کوهرکوهران ٤٢ که شماشد نوشدسم وارساز د فسیرم ٭ که شد دهد و فرور در ولم

واسان کنند کارم ٤٣ راحرامدم سایش ٭ مازدمک کردایم سوسش ٤٤ سورد

سرادشماش و بمساش ٭ رافیروز دشه و تاب راه ٤٥ وورد هیام راوارسمارا و نوریدهیام

راوارسمارا ٭ وسماون کنند ایشان را ومارا و ورچه کنند ایشان را ومارا ٤٢١ اوراد و

هنجار هنجاران ٭ ماجاوید وروکش وکشان ٤٢ و فرشید مهون سورمزدام ٭

بنام هزاوین یزدان ٤٨ برومنت فرجوه ربیادی هرزدم کا ٭ پرسند ت سچه شتشی

رورد کارا ٤٩ فتاب و باسنیام پرمناد ٭ بکوبفراد کان بردل ٭ چه ان جهاست

که ازیزدان بردل داناریزد ٥٠ چه الکخ هوندارام رامام هرکشتن وردن بام ٭ که چار و چاره سوند

روان را دروغ کردن ان ٭ چه اگر جهانیان درکاست کردن ان کوشند کا

براوردش نیارند چه ان چم راستی است وبان هیرفرجود ٥١ سرزمیپ دم اوراخ تیم چه

امریم مرتاجام رکتارکی بر پشه چم شالکاش ادچیست بهابر ٭ دانشیست درروان

توکه اگر بر بردمان اشکارکنی لرزند چون شاخ مارنگ ارشد باد ٥٢ ساب کاش کاسحی

رالدابیاز تیم راسیناس هوهیرد لقیه آذرکس راست داند و پیکمان دار و نخان وگفتار تراسرخ او

پزرفته است ٥٣ دوسندیت وسشیدی مرزام کا ٭ کونیت دیدی خنه اراد ٥٤ دوی کمونه

هرامم اهورز

هرناخم مرکاری کاچه لزشم ٭ کوی چگونه شناسم خدای را که نه بینم ٥٥ و در چندن له وزرام

مرخادراچه له روانم رسود ٭ ور رسیدن نیرپایم خدائی راکه شوام سود ٭ مهرابادکه گواهی

ای جمشید خدارا با نه بینم شناسم چه پامنیای وروانش اشنا در شناختن اسیغ رنگها تا

رساست اگر زبان سیاه و سپید و سرخ و زرد گوید و داند که هر چه رنگ دارد وبران که شوره

باشد وباد کرفته اااین هم سیغ نداند که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر زدان او را چنان سازد و در ان

کاه چش را که بر رنگهای جدا کانه اگهی یابد رنگ کبود بوی ع بیند و گوید سیاه این است شوامرد است

ان سخن راست است تاکاست ازین جا دانسته شد که هرکه بهرکس چنامیت ارشناختن فروزه

ان یارس است پس چنکه گوهر هر رنگ را نشناسد چگونه مردم شناسا نه ورسیدن ییاید و چون

نگرسیت نگرستن او کس یاد رنگنند یا شواند بود و پس خشور را باید تواند اشنا زراهی برد که ان گوهر

را لمزد وارکمان را بیند چنانکه گروهی در خسروی پروز یزدان شهنشاه پرورپرد هرمزد فرهود شهنشاه

ان سخن که کداره ده اند درست شمرده و من ایشان را پاسخ بردن و در راه یزدان برنمودم و همه را شما کسیچه ٢

مزدکان ش را دیده و بن امدند ٥٢ سرداسرامام اسد لسی کیداس لکاش رااستاشی مزرام دارنده ٭

دامان هستی اوفده وکروه داره بهرستی نزدان سازند ٭ وافرده کارسا نهستی اوفده شناشند

ماه و ستوره شماش کسده کیداس خ دوستی و وشانی ٭ و تو بشید کسنده و کرده کرده و اوفده

٢ یزدان

می منی و پنهانی ۸ ۵ اسپیدم جهاخ کالمدام * افودم جهار ازاینک کس ❋ صدرم جهان
یک کس است شی دارد از همه جهشا و از انتم گوینده و روانی از همه روا اهف و ان زاروان
گرونامند و خردی دارد از هر چیزه و ماکه ان هوش کرد خوانند مه مردم ان است چون وز نکری جهان ی
جهانی من شکر فی یک پرستار اوست کرچشم و دل کشائی ببینی که اسمان و پیت این کس
بزرگست و کیوان سپهر و برجیس چار و بهرام و زهره و خورشید دل و ناهید سینه و تیر مغز تیره و ماه شش و
و ستارگان بر جاو و خانهای روشنان رگ و پی و اتش گرمی رفتار او وزراه ایزدو باد و دم و اب
خوی و زمین کرد پا در هر روی و در خش خنده و اسمان غریو او از و باران گریه و پیوستگان کرم و اوراروا
میست چنین که ان گذارش از روامان فرود و این است و خردی اینگونه که انجم گذارش
ازهوشهای نشیبین و فوازین امده پس هر دایه که بکرم شکم بودن جشنود شوده روان شود و این
مایه سخن انچه گذارده امد و رها بجوی که بهره است از و ساتیر بزبان سپراد اسم امده و انچه گفتم ی
خوان اوست ۹ ۵ جهاخ همال کرور فرتاش اد * جهان بندیشه و پیداشته هر اینهایست
۵ ۲ جیال چیاد حیان اسپ * منشی امینه منشی است ۱ ۲ لی فرخش کرور فرتاش شاهی
لید * پیتاب هر اینه هستی چیری هست ۲۲ و پخش فسمرام رسیده فرشایدن خیال اد
هم خیالدکان * مایش همه رسیده بخشیدن هستی و فروماریدن بوده است بر بود کان

❋ و بر همه هست و هستی پرپیشکان باشد ۲ ۲ فرخجن بزام فرشایندن ارشی
ادیم هاوندام رزوام * نمایش کردند نافتن چیزی است بر خداوند ان ل ۲ ۲ فرحیام جشاد جیام
رام جهاخ چنازند * سپک تاب خداوند جهان اشکار اشد که یکی جهان همانه و نسکام
و دوم گیتی پایه دریابند هر دو راستی از پرتو خورشید گوهر و دارا است ۲۰ پومغرائی
جهاخ ای چیار و چیار زدم خشید خمیر جهلا دجلادا رحیم همانری کام حمازا اسپ * بسیاری جهان
ناپیدا و پیدا و دره پایه یکیست ای خدا یکیست و دیگری راستی هست ۲۲ سیخه سشاد کام مسلاخ
و مسلاخ کادم سشاد و پرو * رسیده یکسانی را و بسیاری و بسیاری با در یکتائی کمند ❋ گروهی
راست بود را در افرید و پوشنده و راست بود و رانه بینند و افرینگان را نگرند و افریدگار را است
بود و را بینند و راست بود و راچه از افرینش شمرند و این پایه را فرجندشای که نشیبار باشد بسند دهد گروه یک
راست بود را که بود فرمین رانه و این پایه ناچیز شدن است از خود و اینجا را سمرود که گرد و ند بو د خوانند
و را اگر وهی راست بود و بین باشند و خداوند این پایه را یکتائی در پایه بسیاری و بسیاری در پایه
یکتائی روا رنده از یکتائی بسنی هست و نام این جبه پایه سمرود سمرود که گردوند گردوند باشد
۲۷ هی جم شار سور فرفند کادم فرفنازه و فرفاز کارم فرفاز رخا ر * ای جمشید تو خدا را پینده و بینده را
در خدای مینی ۲۸ ارجم کا اید تایی بال ما رنده تو نغرائی بال رنده اید تایی لاد * ترا انکه اینی

بزوارنده بسیاری وبسیاری ازوارنده یکتائی نفیت ۲۹ نامرتاجام روی فیفین
هشارکرورفرتاش کاله شنیده هشاری هسانوایید ٭ بامردم کوی مزین چشم
هرافیه باش راه میپسند چشمی دیگرخواهید ٭ که چشم ودل باشد ۳۰ نامرا
چه فرقفاد پامد هوراچم له پرند ٭ اوراکه خدا باشد اوراچون میپسند ۳۱ هموزنامکه نوید
هوراله بشنیده کورمادرزاد اگه گوید اوراکه خدا باشد نمیپسند ۳۲ هموزاسپ بامکاس ثچه
کرورفرتاش کافهین شماری چه هوارله شنید ٭ کورمادرزاد است اگمن رگه
هرافیه بود رامین اشکاری که اوست ببیند ۳۳ شسال ها رو هشال هشایم که هوکاله خا
شنیند ٭ گل دارد چشم ایشان که اورا می پسند که اورا می بیند ۳۴ ارشیده رام
فه هلالرام باچخیام را مد چه لاک کورامی اداجیده نوخواس کمسند پال فه نام دل ها یه ٭
رساچخد انچنان رسد که کشیده کرد ازفند اغازکنند بازبهمان فند اید ۳۵ وتموزچشیم
رسیدی ٭ وتوچنین رسیدی ۳۶ وساب کاش کاچه جای رسانی ٭ و
هرکس راکه خوای رسانی ۳۷ شماشا شهافه کوی شماشاش اسیارام هرانشارام افشارا
م اد ٭ راهها سوی خدایش ازرسهای افزیکاست ۳۸ نامکه اب کاله جبار د
شماشاش کاجها شمارد ٭ انکه خودرانشاسد خداوندرا کی شناسد ۳۹ هرشنک

اب سینی سماشاش سمنی اسپ ٭ امیغ خودمنی خداپنی است ۸۰ مرتاجام دم
کاوشالش اب خادلابنه وارجم دم کاوشالش اب خادتاپی ورودی دم
کاوشالش هشیام والابنه ٭ مردمان درخورد دانش خودمی یابند وتو درخورد
دانش خویش میکوئی پس درخورد دانش ایشان تایابند ۸۱ هزوشار هشاری مردام شما
اد ٭ ازانسپار اشکاری نزدان بعضان است ۸۲ جهاع مرتاس ادهرماس
جهاخ ٭ جهان مردم است ومردم جهان ٭ چه جهان رامه مرد ومهین مردم
ومهین جهان خوانند ومردم راکهین جهان ازان است که مردم نموداری ازوست
وهرچه درمهین جهانست نمونه ازان درمردم است وخردمندان دربرابرکردن
دوجهان است نامها ساخته اند چنانکه تن اسمانی وهفت اندام هفت اختر ودوازده
راه وده ورودخانه وچاراسپره چارگوهرمانندان که هنروران برشمرده اند ومادران دانش
هم نامه السیت نام اوردوکیستی نام برنجان فرزانه وکه ازوارین نامه خردگرفته شده
وفرنامه وخشورنامدارشهنشاه جمشید پشتر سخنان کتابیست که خبرها سپان نامداد
نیابند وما درین بهین دانش هم بهین نامه پراسته ایم به توستان نام ودان رابهرها
ی خردی وچمراس وساتیر واوستا پیرایه داده که ازدیدنش روان همی شاد

ون ازاز اماهای خدای بزرگست ۸۳ فرشید مدهون نگوم ✻ بنام هیراورین یزدان ۲ مزدا
۸۴ ام مرتاجام باج کاج هوند وباج شدباری ورغندند ✻ اکنون مردمان بدکار شدند
وراه شدباری گرهشنده ۸۵ رهیسال ارجم کاله خادشالند ✻ واریج ترای شماشند
۸۶ وارش واستار ارجم له خادلابند وفاهیم هردوش متورخارکنند ✻ وچم سخنان
تومی یابند وبا این نکوهش توسکینند ۸۷ وبرنادیها چه ارجم ادنیای هشام چاچ
مدسون کسیدند ✻ ونیکو مها که توار برای ایشان خواستی فراموش کردند ۸۸
ام متورکا ادند هیسام هم بارم وهیشان کافه فیمارزاخ تامی اسودن نوشراخ اسپ
✻ اکنون ترا ازمیان انجیا برارم وایشان را بدست رهاک تارنی بودن سزاوار است
✻ ده اک کومردی بوازنزامازمیاک ویزدون وستارکان وستارکان رابس پرستید
چن راه یزدون او انجام رسانید وادوریا وشاهی زند بازار شدنگی از ندکارهای بزرگ او کشتن مدبر
خود جشید وچنین است انجام کار چون بکار بود دوراد رازاب رانده ومیخ وشاد ۸۹ ارجم کار
نوهارم وهیدک فاهم بای ✻ تدا ازنزد خود ارم وهمیشه بامن باشی ۹۰ متوراد هیم ومیخ وکنون له ✻
همیشه بامن باشی نوارمن دور خوب مه ۹۱ امیم هشاردهم باخ مارم چه ضدیز امیم مالی ✻ من چشم درا
وارم که کی نزدمن ایی ۹۲ وچم هر واس هیم چه تابه متورکا مرتاجام له کاسید نمد همادتل لابند فروسید

دم کان

دم کافه فرصوری کسرم ✻ وچون سزای اینگ گفته توازمردمان نشنیدند رنج بسیار
یابند پس فریدون را بپیغمبری فرستم ۹۳ ولادنیم ارجم کافسرایند تا ایین ترازند گیسه

نامه شت وخشور فریدون

(۱) هزامیم فمزدان هزهزاس وفهاس هرشیور هردویر ✻ پناهیم بیزدان از منش وخوی بد زشت
گمراه کننده وراه ناخوب برنده ورنج دهنده وازار رساننده ۲ فرشید شمتای پرشنده هرزیر مهربان
فراهیدور ✻ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ✻ فسام لسفر سام فرزام ✻ بنام ایزد یزدان
۳ هی پرسیدم فرپود ابتیرم سنوشام وبیروشم پرشیدم وارجم کاچه مهزرامیم فرصوری کاردیم
وجهاخ کاسمرنده متورودم ✻ ای فریدون پوراتبین بر مردمان وجانوران پی ازار بخشیدم وارکن اوایشان
درگذشتم وتورا که دوست منی بپیغمبری گزیدم وجهان پرستنده توکردم ۵ مازادهزاباد کاچمورکم
✻ ایین بزرگ اباد ازنده کن ۲ هیدسام بوداسردم کاش له شالیده متورکاهر دوشم ✻

مسرودها که اکنون کس نداشته را اموختم (سام شیدای تیرام کاپوارد سور شالش ارجمهود ÷
ستایی تیر را که یاور تو دانش تو شود همیک شیدایش را چه هو تپایت هر سدام ÷ اینک
ستایش نامه او را ایست مرشادم فه سام اسفرسام مرذام ÷ بنام یاور یزدان ۱۰ ارجم ارفشام هم
ارجم تر و دم سر دام ÷ تو را پاکی و فزون و بر تو درود یزدان ۱۱ ای سرجام و رجام فرشاد ÷ ای شگرف
بزرگ و سترگ خوب دانا ۱۲ پوشار فرشار تیرام فرشم ÷ پدر خداوند گرامی تیر سپهر ۱۳
نامه باره فرسار اشتار استار ÷ دانشمند گفتمند خوب دانا یابنده را ستیوره ۱۴ آمارنده هر شمان ÷
آگاه اسمانان ۱۵ یوزنده گواهها ÷ آگاه بجاوران و جاگیران ۱۶ فرافوز اوزادان ÷
دانای جهانان ۱۷ اوراد اهوزادان ÷ خداوند شگفتیها ۱۸ اجوزای ارزمها
و جوارادان ÷ همداستان رازها و شگفتیها ۱۹ ارنکور فنوران لنسپور ÷
گنجور دانشهای باریک دشوار ۲۰ تستاسنده شهپار ÷ پیشوای یاد کردن
۲۱ سوفارنده سرجابان فرپوران دم تفشاران هیشام ÷ یاورنده شگرف
بزرگان اختران در منشهای ایشان ۲۲ زوددارنده کنداری و میار و سر نجمیدن ÷
فرمارنده روو دانایی و دانش وهرانه چنر ۲۳ ترتاد سیلادور بود ÷ برپان بر پدید آور خرد
۲۴ فه سرچم فرچم بود که هرچم است بر چمیدن فرام و هرام ورام و سر چم شیام

÷ گردش سپهر خود که پاکست از رزمش گشاده شدن و گردش چکری و فروگذا
شش کار و گردش راست ناچرخی ۲۵ دم شاد و ساد فرشاسی ÷ رو هوخواه
بس خواسته پاکانی ۲۶ اسنار اسپ سیلاد ورت و توشا دورت و هوشاد
گرت ÷ بلند او راست پدید اورت و فروزنده ات و راز درسنده ات ۲۷
رزوان شماش ار ده وار و دم بر ارجم جوشنده و فروبارنده شید جو سپنده بزرگشنده
همیشگی بر تو ۲۸ پیز اشدیت دم هرشم ساد دم ÷ جا دادت در سپهر دوم ۲۹
ارسار تو لاری ÷ اسان گیر راهنمانی ۳۰ شارم هرار جسم و اسپاری هر بوشارت
و توشارت و سادت که یادی است ÷ خواهم از تو که بخواهی از پدر خداوندت و بهره
بودت و بس دلخواسته ات که خردی است ۳۱ و هر یاران نزاد که شماشان ا
سنارند هر راد و ندان نوازان ÷ و از خروان اراد که شیدان بلند ما فروده یها
۳۲ که شارند شارش و راوز جهاج یادی تو راد هر فرزین ÷ که خواهند خوا
ستن در خور جهان خردی پاک از گردش گیونه نگیونه ۳۳ و هر بوشار هیشام
و تاستار هیشام فرزنده هر وار زیاد ورد ÷ و از پدر خداوند ایشان و اغاز جای
ایشان پدید امده ستوده تر خرد و همه ۳۴ و اشارده و هو چمین هر سیلاد و ورود دوباره

ودرخوشیدکان وروشیدان نوشرا وجهاخان هورنده هورندن ÷ تا خواهد
اوچنین ارمید اورمه پرپاوارنده همه جستی ناوفگان واوچیریان پرسش اری
جهانیان چیزه بود گرچیزه بودان ۳۵ که شماسته نوشد اشم راو همسار ودم سای هو
که فروزه روانم راو نزدیک سارزدم اسولیش ۳۶ وروانم وهرواند هرم زدن
سورنده وهورند ÷ وسخن گوید این وکرواند ازمن بدی این اسراولنسرا ۳۷ وسورد
سرادشماسش ومتاسش راووزند جیشام وارسمار اونوره جیشام راوارسمار را واتورادج
÷ وهروزی ومه گروه شیدوتاب راوهمایون کرداند ایشان راوماراوپاک کرداند
ایشان راومارا ماجاوید چنین باد ۳۸ فه سام اسفرسام مزرام ÷ بنام ایزد یزدان
۳۹ هی پرسیدوم فرچیشورام زادمیشورله هوند ÷ ای فریدون پیغمبران هرگز گمراه نشوند
۴۰ تا بتار وکیده رجیشام فه مزار مزرام او گفتار وکردار ایشان به پیمان برواست
۴۱ سات کاش جرمشار کاپدار وویدمور اسراج کم ÷ هرکس جمشید راید گوید اورا آگا
کن ۴۲ جرمشار میوراهیم اسپ ÷ جمشید همنشین من است ❋ گروهی مرگا
وخشور وشهنشاه جمشید امیدگویند ان گروه راالگاه گردان که ارسترک وخشور را که اکنون
هم انجمن من است وارتن وشانه رسته به گویند ازکسی مدین گزد داور اورا آگاه کن زبان ود

چه پیغمبران از

چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه ان راکه یزدان برگزیند او گمیش تباه نزود اورده
پس ازانکه جم سراسرام از مردم جدا شد وپس از چند گاه بدست بیور
اسپ جابه گذاشت ده اک پرمایزان خود را کشت ماجم را نکوهش کنند
وگفتار وکردار زشت بروهند ونده وبداینان چنین کردند لا ربین یزدان
بفرماید که از من زشت گفتن ومگذرند وپیغمبر خود فریدون فرکون میگوید
که مردم را از من بازدارد واسم الهی می بخشد بوخشور وشهنشاه فریدون فری
اکنون ۴۳ ام فرتاسام موزهروج هوندوانتام کشیرلابنه ÷ اکنون پس از من
تو سرکش شوند وانجام پاداش یابند ۴۴ وانجم جاهند فه هیشام لدرسمه هوخ
به میروزاد وردم ÷ واچه خواهند پاپشان برسند زود منوچهر وخم ❋
الگاه میبارزو وخشور را که اکنون تورو سلم سرکشی کنند وپاداش آن یابند وخوا
هان ایران شهر باشند هرگز نکام برسند این مرزرا من منوچهر بخشم ۴۵ وپل برخیم
میروزاد وفرچیشور ... ÷ وپس از تو منوچهر پیغمبر شود ۴۶ ومتوده فرخچیده ارام
هیاری ساکام کافه مودها سیدم وفرتاخ نمایانم جهاخ فرزنجی وادم ÷ وتو از پیغمبران
بزرگی رازها نمودم ونتاج ترادرجهان سروری دادم ۴۷ متو کافرچیشور وهیر چیشود

سروشهاخ ورداسیدم ؛ تو زاو خشور و پادشاه همه جهان گردانیدم ۲۸
شگوه جام ارجم کافه تاردری رسمانیدم ؛ وزندان ونژاد تورا برجهان سروری
دادم ۲۷ تورکافرچیشور و هرچیشور سروشهاخ وردانیدم ؛ تراوخشور و پادشاه همه
جهان گردانیدم ۲۸ شگوه جام ارجم کافه تاردری رسمانیدم ؛ فرزندان ونژاد ترا سروری
ودوماندهی رسانیدم ؛ چه وخشور شهنشاه روزگار جهان را به سه بهره کرده بپسران داد و بر
نژاد ایشان خسروی ماند

نامه شت وخشور منوچهر

۱ هوزامیم فرزدان هزهزماس ورناس هرشیور هردیور ؛ پناهیم بیزدان ازش وخوی
درشت گمراه کننده بیاد ناخوب بد ورنج دهنده آزار رساننده ۲ و بخشیده تمامی
هرشنده هرشگر زمرپان فراهید ور ؛ بنام ایزد بخشاینده بخشایش گر مهربان داد
گر ۳ فرسام ایه تامزدام ؛ بنام گیتارزدان ۴ ای پیروزاد فرپود پرش وارجم کام سمار
وتیستول پیرزیدیم وام فرزچیشوری وهرچیشوریت بچارنیدم فرشیدای وشیم کا ؛
ای منوچهر پور ایرج پور اسم و تو رهیرورزیدیم و فروزی دادم واکنون بوخشوری ویا
وشاهیت کزیدم بستای ها هراله فرسام ایدتامزدام ؛ بنام گیتارزدان ۶ ارجم را
فرجم وپم هرنم ترجم هربم ؛ نژا اوزن وبرتو دروده زدان ۷ ای نرجم سرجم وارشم ورشم
وسرسم وفرشم وهرشم ؛ ای شگرف بزرگ و موبد خوب دانا ونیکوماه سپهر ۸
هاگنشی که زرمند دم ولاس ارسم فرهولد ؛ آنکسیکه سنیرند درمیان ماباماه ۹
نورلاوزاد دوراوزادش وتراجنده فسامان ؛ دستور هورشید و پیراش بخشنده
رگمها ۱۰ نورجم فرجم واوراد اوزادان هرجابی ؛ بوارسپهر یار شگرف بزرگان

فرازی ۱۱ نوشاد هوشاران شیدار شیدار ∴ کلند سمانهای زود فرشان بر ۱۲
زیور و بور هیور ∴ باور گوهراب ۱۳ اوراد نورلاران سای هرام و نرام ∴ خداوند رتیبا
و نها سوی گرحث پکر و گذاشت تکار ۱۴ ترشاد میلاد و رمنده بود ∴ پرمان برم بر
اورنده خود ۱۵ احپرمنده فه سرجم فرجاب که هرجم اسپ هرچیدن فرام و ستام ∴
رونده و رونده گردش سپهر خود که پاک است از رزش گست ولپ ۱۶
دم شاد یاد شادی ∴ درخوشتر است بس خواسته حرزی ۱۷ اشیدلم اسپ
میلاد و رت و فروزنده ات ۱۸ ارزوان شماشان ارمنده سرجم ردم پم ارجم
∴ فرو بارنده شیدان اورنده روش همیشکی بر تو ۱۹ ارستا مورمدیت دم فرخنیم
خرم ارام وادتراد و راسمان سخنت ∴ اسمان سحنت کفش و اسمان اخشیج خولت
ازانکه از مهرهای بندگان فرودین را میخواهم چا بوزاد پس ازین بوشمار گیرند ۲۰
ارس و پرمیارم هزت و گنونی ∴ اسان گیر میخواهم از تو خوبی ۲۱ که شاری هرنو
و توشارت که یادی ارو سادت ∴ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت گه
حرزی است و بس خواسته ات ۲۲ وورد بادان تاونده که شماشان اشمار
وشتار هر نوزار اسند ∴ و همه جردان سازنده و کننده که شیدان چیره وارزاد و ازها

۲۳ و ابشارند شارش تاشار فه نوشجاد نوتراد هر سوزادان و بوزادان ∴ تا بخواهند خواهش
درخور گیتی پاک از تازه شوان و گردش جاوران ۲۴ و نوشتار هشیام و رزنده
خرم شماش شمار تریاد ورد ∴ و اغاز ور ایشان پدید امده سحنت شید زند گیرجهه
۲۵ که شار و هر نوسراد ش و نوشراد نوشرادان نوشراد جهاخان ∴ که خواهد ارش
نراش و پرستش سرانی پرستش سزایان پرستش سرانی جهانها ۲۶ گو یار سوردان جو
∴ چوست ارای اشانهای هستی ۲۷ تاونده زردادان وررن هشیام ∴
کننده چیزهای همگان ایشان ۲۸ سرداد شیدارام و هرلاد کرور فرتاش ∴
خداوند بخششها و روشنی برانیه هستی ۲۹ که فروزندم فه سوی شماش ارمسادش ∴
که یاری کنندم و یاوری همراه روان شید پاکش ۳۰ ارمسازدم و بوزدم پایش
∴ پاک کنندم و نزدیک گرداند مرا در سوی خود ۳۱ و بوردم و وردانند هر ار سیم
بوداران جشادی و جهادی ∴ و فروزی ده مرا و گرداند از من سپهای روانی
و تنانی ۳۲ و سور و سراد شماش و تباش را ∴ و فروزی ده مرا گروه شید
و تاب را ۳۳ و نورد هشام را و ارسمارا و رود هشیام را وارسمارا ∴ و پاک گرداند ایشانرا
و مارا و همین سارزد ایشانرا و مارا ۳۴ وانوراد و تراج ∴ تا جاودان سان باد ۳۵ فه سام

ایدتامزرام ۞ بنام مکیت یزدان ۳۲ پل هرمور زجشوری هایه کیلاسرو سام و ورونش
هوساب کاش فراو هوره و هو نیتار مزرام هاسه ۞ پس از تو چهبری ایه کیخسرو نام
به ازادی ووارسکی و پدرازی او هر کس ابر کار شود و او همنشین و انجمن و بزم پیرای
یزدان باشد ۞ ۞ ۞

نامه شت وخشور کیخسرو

محمد بن صادق الحسینی الطباطبائی

۵ ربیع الثانی ۱۳۳۸

اهوزاهیم فه مزدان هرهراس ورهاس هر شیور هردیور ۞ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد
ورشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ فه شید
شمتای هرشنده هر شکر زمران فراهیدور ۞ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ فه سام هرشید بارلیم مزدام بنام آزاد افرین یزدان ۴
ای زجشورام کیلاسرو فرپود هرتادوش ارجم بار اهیم هورنیری ای وخشور من
من که کیخسرو و پور سیاوخش تو زند من گرامی هستی ۵ هیچه منادمتور هراخیم متازلا د
چشکی دل تو از من جدا نیست ۲ نوشداس ارجم فرتوتاسپ و فرپود فرهوش
او و چمن فرهوش هوریزو هور سیر فالمتوز تو ید کام سام داده ام ۞ روان تو فرشته
است و پور و شته است و چنین سروش گرامی ورزک با توخرد نام داده ام
۞ ازاینکه رمود که تو سروش و پور سروش دو چم خیزد کی الکه چمن زرامیغ مد ر
سحش چرد است کیخسرو را گو مد تو پوران مهین سروش ودیگرانکه سیاوش

راازراه فرخی اوسروش خوانده وگفته توپیرسروشی چه روان چون ازتن وزین
رهرو زادگاه خود بازشود سروش ماماکرد دوزگونت فرشته کرد ۷ انتام ارجم کاف
فرهوشید بازاب وارم ٭ انجام تورا باهمن نزدخود دارم ۸ وانچه هرباز ارسم
نورمالههوی ٭ تاچشکی ازپیش من پنهان نشوی ۹ انیم هرمناد سوزباروان لاسم ٭
من ازدل توبرون نشیم ۱۰ وارسم دم هرچیزله درجم مستر دوم رم مناد ارجم وردم مناد ری
چم مناد موتر ٭ ومن درهیچ چیزنگنجم مگر دردل تو و دردل چنیز دل تو ٭ چه ان دل که
چون دل تو پاک شود درو گنجم ۱۱ وارسم بارگمت موترکاهزارجم ٭ ومن نزدیک تر
تورا از تو ام ۱۲ ای هوریزانیم رندیم فرزاباد کاری هوفرزتیم وخشوار اسپ وتام
تاییم تاییم ارسم ادمها وارکم ٭ ای دوست من این بزرگ ابادرا که او بزرگترین
پیغمبران است وان این این مست استوارکن ۱۳ ادی فرسای ارسم زند سپیر
لالانجیم زندیم ٭ که بسوی من راه راست نیابد جزان این ۱۴ دم فروسین جهاج
موتر کاچ مان فسم ورفیم وزپوزی کیدیم ری سیداس وزرای پم موترکرجاد ٭
در فرودین جهان تراچنان دست گرفتم وباوری کردم که سپاس گذارنی بر تو بازرز
است ۱۵ اچم ارجم کاهیار فراسین هرچیدیم وچم دستار هرزیدی وادم ورتال

سار کشود لاخی شیرندیم چه تراهنرفرازبخشیدم وچون دستان دستوری وادم ورسم
وارپهلوانی سپردم ۱۶ اوارجم کاتان فروندگشیدم دی فاوردو دیشای هزهیرو ویدن
نورنام هموری ورهتی دفاهیام لیابیتی وهرواز ودیوازمناد کافه اسم بهرنه ٭ ونوزا
ان فرهی دادم که باهمه رستگاه ازرزگی زمان دوری گرهتی وبا امنیان نیامیختی وروز
وشب دل را بمن بستی ٭ ماید دانست که از دوری زمان نه ان خواهد که باز مان سخن
نگفتی ازان ان خواهد که بازمان خیانچه بودند ودرامیزند نیامیخت کجیسر وزراد رشکوی ازین
چار زن رفو بود ندولشان نیز دوشیزه زندگی کردند وان همایون خسرو وهرسالار جهان
بیرون رفتن وهرکس کسی باشد که بزن نیامیزد وهرپاستی اوانگار است ۱۷
ونسام هرشید بارلیم مرزوام ٭ نام ازاد افرین یزدان ۱۸ اپندی فروسین فر
هوشام کیامیند فرامنیم تاب ٭ پرستندی فرودین فرشتگان که مانندبن کوی
۱۹ نیراسام پیلهاسربرام سرو فروسین فرهوشام هیند ٭ نیروهای نیکوکار شان
همه فرودین فرشتگانند ٭ چه برزوی بینند وشنونده وبوینده وچشنده وبپوینده
وماننداین همه سروشان فرودین اند که به پیمان یزدان درکشور تن پرستندگی
رولفش منگنده ۲۰ واهم سروشالشها کافه موترهروشم شالش ارجم هزار روزتاش

ارسم ادو کاجش بتو رهمیار کاج انیم ⁂ و من همه دانش ها را بتو ایو چشم دانش تو پرتو
دانش منست و کنش تو نشان کار من ۲۱ فه سام هرشیدپا پرلیم مزدام ⁂ بنام ازاد افرین
یزدان ۲۲ پم هجارامت چیره کیدم و هر فرگونیا هارون و مازون ها بخچیم کاج بی
هرزیدم ⁂ بر دشمنانت چیره کردم و از خود پاپرون و در مرحم ایچه بایست بخشیدم
۲۳ ام فه کاس کاس هامن پم سیمو دلادی و جهاخ اسودن نیز نزار سم خاد
جاهی ⁂ اکنون بگاه گاه امدن برم خشنود میشی و همیشه و همواره بودن نزد من
میخواهی ۲۴ اهم بیته فهموری تیم سیمو دلیم ⁂ من نیز بدوری تو خشنود نیم ۲۵ ساب
مات فاهی واهم فامونزفا هیم خاد جاهی و خار جاهیم ما فرگونند و نیز ازسم هاسی
⁂ هرچند با منی و من با تو تا این میخواهی و میخواهم که خوب تر زبن باشی ۲۲ فرودسیم
جهاخ کافه هیناسب هیشار که هر سود مزدامی فاهواد ⁂ فرودین جهان زا مهراب
سپار که فره ایزدی با اوست ⁂ چه نیروی خرد و خشم و کام میانه گزینه
ولی فزونی و کمی داد بزید از فره ایزدی گویند و مردی فره ایزدی خرد را سزاوار
نباشد ۲۷ و هر هیناسب فرنودی هاید فکون دم هماز هو فرچشور هرشنک
هرتوش هاید ⁂ و از لهراسپ پوری اید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت

زرتشت اید ۲۸ و هر نامه به هوش رسیده و فرهیخته باید و نامه او چنین و او پرسیده بچ

نامه شت وخشور زرتشت

هوزا ایمم فه مزدان زیزهاس و زناس هرشیور هرد یور ⁂ پناه میبریم به یزدان از منش و خوی
و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ فه شید
شمتای هرشنده هرشکر ز میزان فرامید ور ⁂ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ فه سام مزدان بنام یزدان ۴ هی هرتوشاد فزبود هر ستمتار ار جم
کافه فرچشوری سپاردیم ⁂ ای زرتشت پور اسفنتمان تو را به وخشوری گزیدیم ۵
و تیم انجم گشتین نود کافه سوزروادم ⁂ و سه گونه سخن خود را بتو دادم ۶ امداده دم
سوپار وهام و خرجابه ادگی در خواب دان وخشنامه است ۷ دام رم بوجا گفر

و نام اروا سماست اسپ دوم در میان خواب و بیداری وان فرهنگاخ
است ۸ هیم درجا کفرنا هزدم گرشدی وفا هرهوش هزشهر ودام ورشدی سوم در
بیداری که ارش گسیخشی و باورشته از اسما نهاد کدشتی ۹ وسنجار رامت فه اهیم رسید ⁜
روانت بمن رسید ۱۰ اسروگشتار یو هرشید مت دام فرکا داد ⁜ همه گفتار که
بخشیدیت دودو بهره است ۱۱ سرسیده ونرمیده سرسیده کافرنیده کا یم
کم ⁜ پرچنیده واپچنیده راه اپرچنیده برابرگن ۱۲ جم وست تیرکافی له ونی ⁜
خرد وساتیر کاری کمی ۱۳ اسفاسف سودانترجوشنی کاده بموزتا بتم سراسر دا ازهستی راه بو
کفشم ۱۴ ام ارجم پم بعشه واده و نانیده شالالی ⁜ اکنون تو برگذشته وهست وایند
دانائی ۱۵ اساب کاشش کافه جاکفری فرچیشوری سهم نا ییم ورزا باد فه سوپیشارم
⁜ هرکس را به بیداری پیغمبری وهم ایین بزرگ اباد بدو سپارم ۱۶ جاسبه
اهیم هیم نا ییم اد ⁜ خواسته من این ایین است ۱۷ نام کاشش یوهزرو بتین اسپ
هزلا پیدن ارش گستن ارسیم له ⁜ انکس که از وجداست از نیامش چم
سخن مست ۱۸ ارش گیتن اهیم کاجم دم جاکفری لدوام کافد ⁜ چم سخن مراجز در
بیداری بتوان یافت ۱۹ اهزم فرولیشتار فتاب یوهی هرشامان هرشام اد جم

چیز دارم یو فدام بکارنیده بدی هرسرونهوشام ⁜ ازمن گشتاسب بگو کای شهنشاه
ترا چند چیز دادم که بدان گرنده ستی از همه مردمان ۲۱ پمیرجم هرتوراش متیا دکیغا ارم
فرجیشوراه ⁜ پخست چون زرتشت دوست دا گاه من پیغمبری ۲۱ هور جم سپهناد
فرلوپراه یو دیرفر بد و سپیر بداد ⁜ دیگر چم اسفندیار پسری که ره صعبد وسپهبد است
۲۲ سپهر چم چهسات میشورواراه یوسوار انتر شهره دام سروخا دشاند ⁜ دیگر چون جاماسب
دستوری که راز سپهران همه میداند ۲۳ و هورشعوراه و هرپیده میراس ولن ⁜
و دیگر کشوری بهترست ایران وار ۲۴ و سرو هرشامام زمیارخش هزین بروند
بدند ⁜ وهمه شهر یاران نماز برازن فره شدند ۲۵ فه سام مزدان ⁜ بنام
یزدان ۲۶ ام هی هیتار ارسم اپنار هیم نامده و بموزکا نود نیزاد نو استم پزدا
سخیم جاهی را ماسپنک مهم ⁜ اکنون ای دوست من نزد من امده ورته ا
نزدیک ساختم پس انچه خواهی تا پاسخ دهم ۲۷ فه سام مزدان ⁜ بنام یزدان
۲۸ سرپزندی هی زوشین مهرتاخ چهنا اپاردهی ⁜ پرسیدی ای بزرگ خداوند
جهان چگونه اورندی ۲۹ فشال هی هیتار ارسم تشین کرور فرناش گیمتا ولی چم
وچم د ⁜ بدان ای دوست من کو هر اینه بود گیتا وچه وچه است ۳۰

چو شنیج چم رکار دو فرکار ریخبتار و رود ﷺ هستی چم شید است و شید اسکار کرد د
۳۱ بر رسهایچ پم باتا بیچ هزاج تاست ادنوش و جانوخ و په انوش نشیه نامد ﷺ
بزرگیش و گرامی بودیش بر رسایش چشم انداخت خرد و روان و تن پدید امد ۳۲
تا سخمان بودم هنگامه ورزاباد و فشم ﷺ انچنانکه در نامه مه اباد گفتم ۳۳ چم شراد هرفر داب
مزدام همیشه چهار تیغو دو تیم فر بود رنگبتار مه ﷺ چون سپهر از پرتو یزدان چرخید
چهار اخشیج و سه پور پدید امد ۳۴ و هیم تیم فرنود نمایش وار فه چهار تیغو دو نام فه
شهرو دو نام فه دو تان فه جانوخ و نام فه ادنوش و نام فه مزدام ﷺ و این سه پور
نیاز از اچهار مادروان و به سپهروان روان و ان بخرد وان بیزدان ۳۵ پم کاشبی
ساب چیم ادفنارون و نارین چیرسنیت بوهودم شهروادی ﷺ بر زمین هر چه
هپیکر و سایه چیر نیست که او در سپهر است ۳۶ دایو نام هنکیده کاکام فرگمون
او هیم کاسپان کاهن فرگمونیت ﷺ تا که ان شید و در اکنونه خوبست این سایه را
هم خوبست ۳۷ چم نام هنکیده هزیم کاسپام سیغوزه هزن کاسپان خساجی
ابنج ست ﷺ چنان شید و از ین سایه دور شد از ین سایه زندگی تا زده گشت
۳۸ ای نام فرنوز فرتا راه هرنوز فرنوز دری اد ﷺ تا زان شید سایه از خود شید برست

۳۹ چمن وا هیم یوحبا شان جبا شم ﷺ چنین با من که شیدان شیدم ۴۰ چر مزدا
کا یوحبیا شت کاسپان کا ﷺ پس یزدان را که گسترد سایه را ۴۱ فه سام مزدان
ﷺ سنام یزدان ۴۲ ام هرنوزاخ وفومین ها یدتیا نور سام داهر نمود رهر اسید نام چیز ام
پرند ﷺ اکنون از یونان فرزانه ای تو تنانوش نام تا از تو امیغ های چیزها پرسید ۴۳
اهم ارجم کاهرانجیم هوشوید خار تا بم پسید هرتان یوهو ناکا زد پاسنک مه ﷺ من ترا
از ان چه او جوید بسگویم پیش از انکه او گفت و گوکند پاسخ ده ﷺ گویند چنین الکهی فرکو هر زرتشت
درجهان هرجا کشید و اسفند یار گرد جهان گشت واتش کده ها برساخت و برادران
کسبند ان نهاد و دانشوران یونان فرزانه رو تنانوش نام که دران هنگام بر همه پیشی داشت
برگزیدند تا پاید با یران و از زرتشت امیغ چیزها پرسد اگر از پاسخ درماند و خشور نباشد
و در پاسخ گذارد راست گوی باشد چون یونانی دانشور به بلخ رسید گشتاسپ بهترین روزی
برنهاد تا موبدان هر کشوری گرد امدند و در زرین ریزگاه بهر فرزانه یونانی نهادند پس زرتشت رسید و زرد
وخشور بمان انجمن امد فرزانه یونانی ان سرور را دید و گفت این پیکر و این اندام دروغ گو نباشد
و جز راستی از ین نیاید پس از روز زادن پرسید پیغمبر خدا نشان داد و گفت در چنین روز و بمن
سخت و ستاره که ست زن زاید پس از خورش و زندگی او جست وخشور یزدان

۲ ایوان

همه دامنو فرزانه گفت این زندگانی از دروغ کار سرزد پس وخشور یزدان باو گفت

این پرسشها از تو بود باز گفتم آنچه ۲ نامداران وزانگان یونان گفته اند از زرتشت پرسش ۲ الکنم

مل دارد و برزمان بسیار جسته ایشان را بشنو که مرا یخوان والا و دانا بدلش آگاه ساخته

و در باز نمودن سخن خوذی مر فرود فرستاده فرزانه گفت بگو پس زرتشت پیغمبر فرمود

تا شاگرد این ورشیم را خواندن گرفت ۴۴ پرزوت فیرتاف بوفرد نیام نوراخ خا و

تا بند رسیم جهاج فرجیشور مرام کاچیم کاچاید ۴۴ پرسدت دوست زندگی که فرزانگان یونان میگویند

در این جهان پیغمبر یزدان را چرا باید ۴۰ فرجیشور هزیم چاید بوم تا جام دم کاج پوداک فین هوزیس

زنهند ۴۴ وخشور از نیم باید که مردمان در کار زندگانی ور نیست بهم دیگر نیاز مندند ۴۲

فیرشیام کانوراس لاد هزمیراخام ویزاکام بویسره وچان تاخ باپسند ۴۴ پس ایشان را گرد

هستی از بزرگان ورنهادن که بهر راه بهم اسنان باشند ۴۲ وانوداج دم دود

ودیز ولیستا خی لهوود وفراموده جهاج خالد ۴۴ تا ستم وردادو بسند وانبارنی بشود و دو جداد

جهان باید ۴۸ وهیم هیراخلیم هربید مرذام چاید دا سرو کاشام تا ماسکا وو بسیند ۴۴

واین بزرگان از پیش یزدان باید تا همه کسان آنان را بپذیرند ۴۹ فیدیم تاشور رو جیشور

وابرفته هود ۴۴ مرین فرزوبه وخشور انگیخته شود ۵۰ پرزوت فرجیشور کا هزچیم بیند یارذم

کاج شالیم ۴۴ پرسدت وخشور را از چه راست گوی و راست کار در کار خود شماسیم

۱۰ فه چیزی بهو و هو رام له شالند ۴۴ پیچیزیکه او داند و دیگران ندانند ۴۲ و هرساد

تورام بستار مهد ۴۴ وار ذل شما اگهی دهد ۴۳ و هر ناسیچیم پرندیم پاسنک فرو شل

راهد ۴۴ و از آنچه پرسیده در پاسخ فرو نماند ۴۴ و تاسیچیم هو کند هوراه له دوهد ۴۴ و آنچه

او کند دیگری نتواند ۴۴ چه چون از و فرجود جوید باز نماید دیگری نیارد ۵۰

و هشام لافته هند بو هرشاماه ششنک تا شلورسوی پم میتر دو هیام کا پو تفرجا

هز موز خادجا هند بو هویوی اد ۴۴ و ایشان که فرزانگان یونان باشند یافته اند

که پادشاهی بزرگ فرزوبه خوی چنین دو لنیان را بسیار خواهد از تو که زرتشت باشد

میخواهند که او گفت ۴۴ نام و نشان او را بجای که این گروه دانا بدانش و هنگو

کرداری ورد شندلی یافته اند ۵۲ نام هرشام فرپود هرشاماه نهزمنتر هرشامام هرشم

ولشتاد پاید ۴۴ آن پادشاه پور شاهی از نژاد شهنشاه گشتاسب باشد ۵۴

چم هیر اسیام باج کاجام کمنده و هرشام اب کاشتر ند مرذام هو کافانام یو هیرا

سی ادنه تو پال پمد ۴۴ چه ایرانیان بد کار نا کنند و پادشاه خود را کشند یزدان او را

کهان پادشاه مجسته باشد ۵۰ انگه ایرامینت بردم رید ده و هوم هرشام هرجیشوری تو تفز

هر کنون و هیسار مند و شالا پاد انام کام اب کاو هیر اسیام مهد ❊
وان پادشاه پادشاهیست بس نیکبخت و هنرمند و دانا باشد انجام نامه خود را به ایرا
نیان دهد و ه داد میل دساتیر کند ❊ تا امیخه دساتیرش کنند ❊ ازین سراسر
اگهی شهنشه سکندر میدهد که او پور خسروان خسرو داراب پسر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه
بهمن فرواست چون ایرانیان کارهای ناسزا بود کردند یکی ازین بزرگ کشتن لشن دو کس آ
که داراب شاه را تباه کردند چون سکندر پادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را
به پرمان یزدان و بهمداستانی موبدان اخت دساتیر ساخت وان نامه ورشیمی است
که وخشور دادار زرتشت از یزدان درخواسته تا پند را سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر
در رسد دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و این پاکان نا بهتر خواهد یزدان خواست
پیغمبر خویش پزیرفت اخشی سخن اندر زامو فرو فرستاد در باره سکندر و او را خبر فلان
بهر دستوران نگوید سپرده همیه اشتند چون سکندر با ایران بر برتی یافت پدید مود ت
روشنک و دستوران نامه بدو داد نه نشود و ایین ابادرا که اباد بران با دستو د
و بر بزرگی زرتشت و راستی لشن ایین افزمینا بموده و پرسود تا موبدان نامه را اخت
دساتیر سازند وان ورشیم روشناس بنام سکندر شد زیرا که بهر بند اوست که بزرگ زرتشت

فرو و امده و اغازان ده سام فرتارش مه فرودام است ۲۰ و چم هام هر شام ده هیراس
باید کام خام هیر اسیا نکا فه ذلیل نوراخ ورد اند ❊ و چون آن پادشاه که سکندر
باشد مایران ایدهانهای ایرانیان را بزبان یونان کرد اند ۲۱ فدیم دم نورا خیام هماس
هر وستاپی پم انجد و کنا سوری فهن بسمد ❊ مدن و در یونانیان راه فرتوزی قبد
فرتوزی بهمرسد ❊ باید دانست راه کشپیان ایران و یونان میانه ایست
در فرتودو نیرنو و چون سکندر با ایران امد کشپیان ایران و یونان را بهتر و دانا تر یافت
و دید کاین گروه را نیروی است که هرگاه خواهند ازتن جدا می شوند و تن را
راپرهن ساخته اند و با این گروه دیگر در ایران دید که به نیرو و دانش هیچ چیز با چنانچه هست می
یابند و این گروه در یونان شوند همه با مهارا کر دگروه یونانی و رومی زبان به نبشت
پس دستوروار سوزکار خود را به موبد دانشور نخست مهرخوان داده او را سرور نزد یونانیان
گردانید زین سپس راه فرتودی در یونانیان و رومیان برافتاد ۲۲ چم نورا حی
هیم سیروس هر موتر تواسم رجاده ام مدلود فرندیم دم باید و مرزامی بهور ❊
چنین یونانی این سخن ازو که من فرستاده ام بشنود نکیش دراید و یزدانی شود ❊ چنین
این سخن یونانی فرزانه شنود با این کشت و فرزانه ستوده یزدان زرتشت وخشور

دانش و هنر آموخت و شهنشاه گشتاسپ پرمان پیر بدی یونان و موبدی
امرزه و بوم بدو داد و بزرگ مرد یونان بازگشته مردم را باین آیین همایون وخشور در آورد
۲۳ فه سام فروان ❊ بنام یزدان ۲۴ هی فرچشور زادچش هرتوش فر بود
هرسغمار جم سنگ کاس تا مهرزاید و شیم نویسا شافه مات جد هتا بید فه ازما پل
و شد ❊ ای پیغمبر دوست دوست زرتشت پور اسفنتمان چم جنگرنگاچه آمد
از نیک سنگ او ستا براه راست گرایید و بهند بازگشت ❊ جنگرنگاچ
دانایی بود بهرزانگی و بزرگی شناخته شده و موبدان جهان بشاگردی او
می نازیدند چنین سخن از فره وخشور یزدان زرتشت اسفنتمان بشنید آهنگ
بر انداختن این بهی باوران آمد چون ببلخ رسید پی آنکه از زبان سخنی بر من دهد و پرسشها
کند پیمبر یزدان زرتشت باو گفت هرچه در دل داری بزبان مسپار و دار پس
بهرزانه شاگرد خود گفت کین نامک او ستا بر وخوان و در آن نخچیه سنگ سراسر پژوهای
جنگرنگاچه بود با پاسخ‌ها که با پیغمبر خود مسیکرد که چنین کس آید بدین نام و نخستین پرسش
او این است و پاسخ آنچنین چون جنگرنگاچه چنین از خود دید بدین آیین شد و بهند
بوم بازگشته و در این و جهنده گیش استوار و بخشنده بیولن ما را و جستان ما را درین پهن

آمده و آغازان فه سام فرتارش بر مزدام است ۲۰ و چم نام هرشام فه هیراس ها یه کام
هیراس سالک فه دال توراخ وردانه ❊ و چون آن پادشاه که سکندر نامیده با ایران آمد
نامهای ایرانیان از زبان یونان کرد ۲۱ فه دیم دم توراخیام هماس هر روستایی
بم انخد و کنیا سوری فه ن رسمد ❊ دین و یونانیان راه فرتوزی بر افتید
و نیرنود بهم رسد ❊ باید دانست راه کشیپان ایران و یونان میانه ایست
در فرتود و نیرنود چون سکندر با ایران آمد کشیپان ایران را هنر و دانا تر یافت
و دید که این گروه را نیروی است که هرگاه خواهند از تن جدا میشوند و تن را
پیرهن ساخته اند و این گروه دیگر در ایران دید که نیرو دامنه چیزها چنانچه هست
می‌یابند و این گروه در یونان نبودند همه نامها را گرد کرده بروم و یونان فرستاد
پس دستور و آموزکار خود را به موبد و دانشور سخت دیگر بهرجوان داده او را
سر و نیرنودیان گردانید پس راه فرتودی در یونانیان و رومیان بر افتاد
۲۲ چم توراخی هیم نروس نرنوریوا هسم رجاده ام بپود فه رندیم دم ما ید
و مزرامی هور ❊ چون یونانی این سخن از تو که من فرستاده‌ام بشنود بکیش
در آید و یزدانی شود ❊ چون این سخن یونانی فرزانه بشنود باین کیش

ونزد ستوده یزدان زرتشت وخشور دانش و هنر آموخت و شهنشاه گشتاسپ
پیمان هیربدی یونان و موبدی ایمزوبوم بدو داد وزیرک مرد بیومان بازگشته
مردم را بآیین آن همایون وخشور در آورد ٢٣ فه سام مزدان ❊ بنام یزدان
٢٤ هی فرچشور زاد چیش هرتوش فرپود هرسقمار چم سنکر کاس تا مد هزاید فرشیم
نوسشا فه مات چه هتا بید و فه ازنه پال وشه ❊ ای پیغمبر دوست زرتشت
پور اسفنتمان چون چنگرنگاچه آمد از یک نسک اوستا براه راست گرایید و بهدینی
بازگشت ❊ چنگرنگاچه دانایی بود بفرزانگی و زیرکی شناخته شده و موبدان
جهان بشاگردی او میخ بیدند چون سخن از فره وخشوری یزدان زرتشت اسفنتمان
بشنید بآهنگ برانداختن آیین بهی بایران آمد چون بلخ رسید با آنکه از زبان سخن
بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان زرتشت با او گفت هرچه در دل داری بزبان
مسپار و راز دار پس بفرزانه شاگرد خود گفت یک نسک اوستا برو خوان در آن
خجسته نسک سراسر پژوهشهای چنگرنگاچه بود با پاسخها که با پیغمبر خود مسکو بد
که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش او این است و پاسخ آن چنین چنین چنگرنگاچه
چون فرخودی دید بآیین شد و بهدین بوم بازگشته ~~❊ چنگرنگاچه دانایی بود در آن~~

در این فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان ما را و دوستان ما را دین بهین بی بخشد
٢٥ ام وزیداه سیراس سام هزارنه تا یدسنید شالایوپم کاشپی و دکاش جهان اد ❊
اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید پس دانا که بزمین گمگس چنان است ٢٦ دم منادمازدو
نوسند هزار جم رزد یوم زدام چیم کاکادینراد دم سره جوشنی هدیرام ❊ در دل دارد که نخست
از تو پرسد که یزدان چرا کننده و گرد ز ز یک میست در همه هستی گرفته گان ٢٧ مدوپی
هوکا یوم زدام کیبنده سره چیزام ادوف هیم دم هرود جوشنی پم و هوشید هود جیسری دم مراد
دهورام کاجیسرام ای ❊ گواو را که یزدان کننده و سازنده همه چیزهاست و باین در
وزوبار هستی روشته سالار و سرور شید دیگر آوازی در میان میست و دیگر از افزارهاست
❊ خرد نخست همایگی افزاری هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگرست شد که از افزار و همایگی
هستی داده ٢٨ دم حی جوشنی چیپاه پم چیپاه وله هزام هند بودم کیدهری مزدام لاسغاری
پامد ❊ و همایگی هستی آخشیج را خشینه از آنسنه که در گموزی و گردکاری یزدان نادرستی باشد
٢٩ وهیم سمد نام ادو چیپاه جوشنی هدیرام کاشیراد هرودلی مدچی لید ❊ و این بهرات ست
که لغتی هستی پذیران را توانایی و تاب فروبار و فروتاب همایگی میست ٠ ما دجیسی کاشیراد
جم مدچیام و جیسی کاام چیام پوتفرلاد ❊ و آخشیج را توان جز همایگی ان آخشیج را همایگیان

بسیار نیست ❁ پیر باید که همه چیزهای کشور هستی در چم از یزدان پدید آمده اند پس این ها نه
هست که در فروز هستی براجی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیک
تر است و در دیگران افزار و میانجی نشده نزدیکتر است و در دیگران افزار و میانجی میان
آمده و میانجی و افزار کشش اجی براجی نه از آن است که در افزونیشگری و کموزی ایزد نادرستی
و نارسی هست این از برای است که چندی از آفریدگان را تاب فروتاب همپانجی
نیست و چندی را نیروی فروبار همپانجیها و لختی را توان همپانجیهای بسیار نیست
چنانکه نیاز شپره در فروتاب خشید تیمار خورشید همپانجی پرنوشته است
و این نه آسنت و در تابش و فروبارش نارساست این از آن است که شپره را توان
و تاب سترگ تاب روشن خشید خورشید همپانجی نباشد از فرشته برتر و بزرگش
سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا ایزدان همه کارها بفرگاه تو باز گذاشته
و هم از فرگاه تو بدیگران و هیچ ایشان بر فرمود ای ساسان نخست در خورد پایه شای
و شکوه جهانداری نباشد که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک و اخشیجهای فرو پایه را
پرداز و شایسته است که یکی از پرستاران که به بیش هنر و فرونی زیرکی و دانش سپندی
زاییده باشد برای این کار گزیند و کارهای خسروی و مهربانی بر زیردستان ❁

و برپاید تا او به فرمان پادشاه دارنده این کار گردد و هرچه از کارهای بزرگ باشد بخود ویژه
شود و در کارهای دیگر گماشتگان آورد و هرکی را بکاری گمارد و هریک از گماشتگان
از رای خود کارکنان آراسته دارند تا همه کارها بدان روکه کام پادشاه و فرمان او ست
گسترده و بازبسته شود و این نیکو هویده و خجسته گستر از پادشاه باشد بر دست گماشتگان و کا
رکنان بی میانه و بامیانه و چون این سخن دانسته شد بدان چگان در گران بزرگی و فرپی نیازی و
توانگری پادشاه است و شایسته بود و آفریدگان که در هستی و در بپای خود نیازمند بجز
خود مندسان را پا بپای بسیار است بشمردگی و فروزنی و کوهستگی و ستودگی پس در خورد گرده
فرماش نباشد که بهمه کیهان بخودی خود پردازد ستوده انشکی را که ستودگی او بیش تر باشد به
اندر و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد و او نیز مانی به پایه گماشته کارکنان همیانه و بامیانه
ساخته گرداند و ایشان تیرخان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برینه
و فرشتگان زمینی مانند تنهای اخشیجی و پیکرگانی و روان و نیروی رستنی و جانوران
و مردمانی که از گیتی فرودند اندر هریک را بکاری و براه بازنده و دارش خسروی
بجای اندر آن روکه در خورد فرود آن و فرمان او باشد و این همه فروزدگستری در اینغ گرود
فرماش گرده باشد به بهترین روئی و چون گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است

باوه ازادکان بجایی که بی پرواه از مایه هشانی بهتر وستوده تر از مامانیان که نیاز نمند بجا
و مایه ازین ره یزدان مرا برگزید ومن بدینگونه بهر گستردم و هیچیران فرودین
همین بهند وسبت را دیده آیین پادشاهی ودستوری وسپهبدی و دبیری وبرنامی
و مانندان بنهادند ۷۱ هورشوید پوچیکا ها وربان شهرو دار و پاک میدها و رومو
نیک بان پاک و مرنشازید مونیک ❊ دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است
و باد ته آتش و آب فرود باد و خاک زیر آب ۷۲ آفتاب یو شهرود سید
دمورورش ادوورش تپال هارد ❊ بگو که سپهر همیشه درگردش است و گردش
گرمی آورد ۷۳ پدیم بو تخه ها دمیسد شهرور و تا شده بو امرجم ها وراسوری ورورش
شهرورش روهتی ❊ بدین کوی آتش زیر سپهر گذاشته که اگر جز آتش بودی
گرمی گردش سپهرش سوختی ۷۴ پل سرراه سیم و ام پاک ادیو امرگردیم
اسودی را مورام رزیل لا دوشندی سد و امدو بهر دکود ❊ پس نشی تاروش
باد است که اگر نه تا ژبودی جانوران دم نیارستندی زد و امد و شد نمودی ۷۵
فیرچر اشنزیده ها نکا پاپم مرلستا فتا شد یو امرزاوند پاک پان و بان جهاخ ده جز
اسودی را مورام رزیل لیا زندی سدن و اماده جادوها دله راندی ❊ پس آب

از دیوان را برابر خاک بداشت که اگر مانند باد بالا و زیر جهان پر آب
بودی جانوران دم نتوانستندی زدن و خوردن و جستن و نشست نیایستی
❊ چه همه فرو شدی ۷۶ پل مرلستا کا ابرزند و سوکاجابه تا شدودم ساب اید
هزرامورام و نومورام و زومورام هوده نشناخد و ساب کیام کا ده چمیزی گرد آ
❊ پس خاک را آورید و اورا آرام داد و اجنبان داشت و در هر یک از جانوران ورد
ینده کان و کانیان خشی نهاد و هر کدام را بچیزی گماشت ۷۷ فسام مزدان ❊
بنام یزدان ۷۸ هور اشید راد و فرد ماس بستن جا ینده ادام کاش ذنگ کاه و نورینس
بنام فرمرتاج پیم دابش ❊ دیگر جوید داستان پرمان بردن جانوران کاشه را
نوسیره ایمان بامردم پس کویش ۷۹ مزدام کاش ذنگ کا فرچید و جا مینشار کا هر
و بیار هوکیه ❊ یزدان کاشه را گزید و جانور را پرستار او کرد ۸۰ داهام
رجنوسده هیشام کا پم سغد نجم کاد ❊ تا آن شهریار همه ایشان را بزه هفت بخش کرد
۸۱ نوسه فرهندام و هرشامی هیشام کا فه نرذنک فرچنک سام داد ❊ سخت
چرندکان و پادشاهی ایشان را باسب رخش نام داد ۸۲ رام وزنگام و هر با
بنام په ماروس هرونک نادبشید ❊ و دوم درندکان و شاهی ایمان بهمشیده

شمنده نام بخشید ۸۳ تیم رکیندام وشا مهری هیم فروخ کاپه زادروس رام پرساد
بسمور سیم پرنده کان ودارائی این گروه را به سیم خردمند نام برمود ۸۴ چهارم
همتا رام وهولادی هیم فرده په هولار بنوالج نادرسود ÷ چهارم خداوندان چنگال وسری
واین گروه بهمود برتر نام نمود ۸۵ پنجم دیرکام ونوشاجی وهام کاپه هرزمانک تونیرا
سام هتا شد ÷ پنجم جانوران دریائی نا پرنده وپرمانندی انبادا نهنگ توانا نام
نهاد ۸۶ ششم هولیام وهرلاری سوام کافه نوراس پم تال سادرجید ÷ ششم
خشنده کان وسالاری انان را بازده های پرزور نام بخشید ۸۷ هفتم چشام ونشاد
ایمام کاپه سغراد هفتم سادبش مهد ÷ هفتم گردشندان وبرتری این ان را به رهوی
شیرین نام بخشید ۸۸ هزسای هیم سفد هرشام پادسوی کلشاد کمک سفد شالا
ماش هرشام هرشام نامده هزستیار مرتاج سیتام ماس شد ÷ از سوی این هفت
شاه پروکلشاه هفت دانا نزد شهنشاه امده از ستم مردمان دادخواسته ۸۹
نوسد شیده شپنور وفت هی فرچپشور مزدام مرتاج کاپم اهاچیم پرپستری نادیورندیم
پم ارسماشگفار خادکمند ÷ پس هفت فرزانه شتر فرستاده رخش گفت ای پیغمبر یزدان
مردم را با کدام برتریست که چندین بر ما ستم می کنند ۹۰ زیرند تا پدونیم وپدونند تا پم

زیرم بگو ÷ بگو هیند تا شنوم وشنوند آنچه گویم ۹۱ سوربهی هورسته سام نادادیم شید
وپرپستری مرتاج کاپم هشام شیدورها کازام کشوار ادیو هیام لماریند ÷ فرزانه خجسته نام اوان
برگشته که برتری مردم را بر ایشان رهبرهاست یکی زبان گویاییست که ایشان ندارند
۹۲ شیوزرسته وداویام هرکشوار اچاره وفداری ادویرنام باید وسمیارام کاهن اند
÷ پستر پاسخ داد که اگر از گفتار کام گفتاریست که شوادرها چه جانوران هم هست ۹۳
وهوداس کشوار سمیاردم سوراد کلشاز روسیه مرها دیرج پوهشام هن خادسربند ÷
و داستان گفتار جانوران در نامه گلشاه وسیامک هست پرس که ایشان هم میشوند ۹۴
هورسته دفد کشوار مرتاج پکار ادیوخاد هراینده تا پخیم شپنور خادونید سنجوار اید ÷ پس خجسته گو
گفتار مردم اسکاراست که می سرایند وآنچه پستر میگوید پوشیده است ۹۵ شپنور
ونشار رواد یوسمیار کایته دال هرایش ادچم ادچم لخاداری پنجا دشارزی پوسمایه
ب ÷ پستر پاسخ داد که جانوران نیز زبان سرایش هست چون توهمی پی می برندی
که نا سرایان است ۹۲ هی لاشلا هر تا پخیم فرکونی فودخاد چاهی فرکونی ادجم اد
÷ ای نادان از آنچه خوبی خرمی خواهی ناخوبی هست ۹۷ دخارنوبی پوسمین رام کادال
کنورشیب وفرکونی مرتاج پوهرا شیب چم سرسنده کاهزساب رام هبل ادمت

کارت وزاز ایه ÷ ومیکویی که وزان رازبان نامراشیست وخوبی مردم اگر
اگر سرانشیست چون شنونده راازهردو سوداست هردوراکیب وکفت باشد
۹۸ ووامرکداه یوتغرچیزندال کنورش اوید لودیرنج چم پال برایدورتارهود ÷ واگرکس
بسیارچیزبان نامرایاب کو یه کیرنیش چون زبان سرایدگرفتار شود ۹۹
چمان نومرتاج کاابس لادیو یه ال سمنیار زوراس اویه هیچم سمنیار کاابس لید
یو یه ال مرتاج زراهور ÷ چنانکه مردم راماگر زمینست که زبان جانورسخن کو یه همچنین
جانوررا ناچار زمینست که بزبان مردم گویا شود ۱۰۰ اوله وریی یوغاربی کاروراس
باعوزی هونگاه زساید لاماری وچیم باعوزی کاهزعاوزی ÷ ونه مپنی که خاوزی
راسخن باجزی ماد وزالی نماید ناماعیی وهمچنین باجزی راازخاوری ۱۰۱
ساب کاش ورزش کیش اله شالدله رواندوفت یو یه ال کنورشیب
÷ هرکس سخن کسی نداند شواند کفت که زبان نامرابایی است ۱۰۲ هورسته
وفت تیماکا کنرری اهماشلوره هند ÷ خجسته کفت شمارا پرستاری ماربموده اند
۱۰۳ اشنوپرهرابید یوارجماکا هن المویه وکسفاروکیوارار سماهاربن سمروده هند
پیشتر سرابید که شمارا هم اب ووانه وکیی ماوردن پرموده اند ۱۰۴

هورسته کالشوار هورله نامد ÷ خجسته رانا پنج دیگر نیامد ❁ ناکام زبان سخنده درلب فروبست
۱۰۵ فیرشلیده شیمبی رماش نامد وماکالشیاد نک وفت بی فرچیشور مردام
وسمنیار ومرتاج کاهرشام خاد چاهم توهورنک مردارام کاپم سیمنارام دم ماری ÷ پس
فرزانه موزوستاده رسموی شرین نام پیش امده بالکشاه کفت ای پیغمبریزدان وجانور
ومردم راپادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان رابرجانوران دریابم ۱۰۶ سودهی
شاسار سام هتاقده هرودیو کیوبی هرشیدورام تمابی مرتاج پم هیشام شموس شنگرد هوس
هیکراد ÷ فرزانه بشنام شتافت وکفت که کی ازهنرهای فزونی فزی مردم را بر جانوران
خوبی پیکر ودار بالاست ۱۰۷ شلیده شیبی روفت ارشیام کازوراس هرشیکر
لهاید فاپم رم پیوره اوراازنم سره کیوس ریم ÷ فرزانه موزکفت چمیان راسخن ازپیکر
نباشد باآین درپیوندافت تن همه یکسانیم ۱۰۸ وچم تیماکاش کاهرتاید شارنیت
ونماه جوتاروشیی رحبورنوبیده شارنیت ونماه جوتاروشیی رحبورنوبیده هرنم شالشته پوار
سماه فرکنونیم وچون شماکسی راستاییده اهوچشم ولنگ رفتار دموزمیان گوییدازین
دالسته شده که ماهیم ❁ زیراکه هرچه درپایه فروترانست درهنگام ستایش اورا
بفرازه دربرتری اندوهاسند کنند وبه پیکر وکرداران فرازیابه پیوند دهند چون مردم خودرامانند

خود را مانند بجانوران میکنند دانسته شد که جانداران ۰ از اینجا باشند ۱۰۹
هزیم شا شار کا مازله مامد ۞ این شناسا را پاسخ نیامد ۱۱۰ ایهم شلیله شلیم همنافده
وفت یومرتاج کاجیم وفراو ۞ پس شلیم روباه فرستاده هشنده شتافته گفت
که مردم را چه هنر است ۱۱۱ سود بهی نیل اردنگ سام ماپدو داویو ورزمرد
ادام اندافام فوزه وخلیز هوزه ایدیو پاشستنذ وام چولیدن زیخ ۞ فرزانه جوانشیر
نام پاسخ داد که فزون مردمان پوششهای خوب و خورد و داشتن است که داشته خورش
واکنون پوشانیدن شرمگاه ۞ باید دانست که داشتهاران گفت که مردم
در هنگام تمیسار کلشاه پوشش و خورد نیکو نداشتند گهش گرایش بهنگام شت
یاسان اجام وزان پیش است وزین سپس اکنون گفته بپوشانیدن شرمگاه
وزود آورد چه کاشت و پیروانش برگهای درختان و پوست جانوران مرده
وشد باد پوشش شرمگاه کردندی وجز این خود پوش وران هنگام نبود ۱۱۲
شلیله شلیم و فدا اندافام شمار هز نوج و توان و میس سینارام هوده واید ۞ شلیم
روباه گفت جامهای گذشته شما از پشم و موی و پوست جانوران بوده
و هست ۱۱۳ و سول فرکوند هز همیور تمتاج ۞ و خور بهتر از منیده زمیور ۱۱۴

و زناپر سینارام کالا خاد جابیه چیم رکهزی میشام نوذ پورچیده تاد ۞ و شرمگاه پوش
جانوران را نمی باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است ۱۱۵ اورلمد مزدام
ایام کالارخوده ۞ واگر میت یزدان ایشان را نه پرموده ۞ که بپوشانند
۱۱۶ نیل اردنگ یارو واریوار جم کار میم زورش لدرشمدار جاهزلی شبیری من
رکا خاد چرمید ۞ جوانشیر پاسخ داد که تو را در این سخن نرسد شمار سپهری همدیگر را
میدرید ۱۱۷ شلیم و فدهیم کید ایار سماهز تمایز جادور نیتم چیم جلیس تمیس کا شمرو ۞
روباه گفت این کردار که دریدن و شکریدن باشد از شما یادگرفتیم چه جلیس تمیس را
کشت ۞ باید دانست که کلشاه را از فرزندان دو پسر بود جلیس و تمیس
نام و دو دختر اکیماره و هلیسار اکیماره را که درست اندام در نمود بانکویی و دلپذیری زنی
بود زنی را بتمیس داد و هلیسار را که چندان نیکو نمایش نداشت به جلیس پیوند داد جلیس
کام و انگیزان داشت تا بهمه ستی شکافت سنگ سترگ سر برادر خود تمیس را در
هنگام خواب فرو کوفت و نفرین کلشاه و کردار خویش بدوزخ شتافت باز گردا
بدین روباه در پاسخ سرزنش بجوانشیر گفت که بیگناه کشتن و بدامنی و کام پرستی و خشم
ستانی جانوران از مردم بیگران یاد گرفته ۱۱۸ و تمنیان هزلاش اناد خاد وزیر

ارجاچیکا دم هن خاداوویت ÷ ودرندگان ازگوشت خورند میگیرند شما چرا در هم
می افتید ❊ میگوید که درندگان را خورد ازگوشت است باری مهین جانور
کشتن شکالند مردم را چون خورند ازگوشت ناگزیر نیست چرا همدیگر را چنان می کنند
۱۱۹ وچرم تمایدیز کالید هرتاسب هزنیا سهور بده پاراسمادم رجد وخجد باجیده
÷ وچون شما بدکار بدید یزدان پرستار از شما دور شده با ما در کوه و دشت امیزد ۱۲۰
وهماسو کابرجید بارخار باشیم ÷ و ما او را پرستار و پیشکار میباشیم ۱۲۱ ایل اردیلف
هزپار ومیوورانذ ÷ جوانشیر از پاسخ فروماند ۱۲۲ ایل سلشیده پولیار نیاش مدو وفت
نیاد ازمنهوشام چیم ادید و خندراشالیم ÷ پس فرزانه رجال فرستاده ازده ای پرور
نام پیش امده گفت که خوبی مردمان چیست بگویید تا دانیم ۱۲۳ سورهی سیم
راش سام وفت یومنهوشام حیلاسام وانگاسپارام وسود نگارام وراوند نام خاد
شالند وسینارام ÷ فرزانه نیاتوش نام گفت که مردمان سپهره بندان وزیرگهنا وجاد
و نا و ماندان سه اند و جانوران نه ۱۲۴ پولیا وفت هیم دم سیمار یوتغراد هزمنهوشام
له خادفرش نوفرزه لیسام ومیسام کامامل روس دراس تیم روزه وچهار روزه خاد کاد
÷ رجال گفت این در جانوران بسیار راست از مردمان نمی بینی که گروه خشنده و گرد شنده

خانهای بی خشت و چوب سه گوشه و چهارگوشه میسازند ۱۲۵ ادم کاج اهیم فرش یوچم
شیسال واجنه گی هیراخ خادنارم ÷ در کار من مگر که جز اقرار با فندگی بیمنه می ارم ۱۲۶
سیم راش وفت یومنهوش رومد شبست و ناپچم دم سناد مار دپم بارادمار دو سیمار
له ÷ نیاتوش گفت که مردم توانند نوشت و آنچه در دل دارد بر کاغذ ارد و جانوران نه ۱۲۷
پولیار وفت سینارام چیپاد مزدام کاهزسند روانسایم جاداروانساله وریند ÷ رجال
گفت جانوران از زیدار از ازدل زنده برتن بیچان که کاغذ بابشد نه اندازند ۱۲۸ سیم
راش روادهزسند اردم نیاش ونجد ÷ نیاتوش سر از شرمندگی در پیش افکنده ۱۲۹
فرشلیده وگرداب نیاش بده وفت سید پیرزنگ مرتاج چیمار ÷ پس فرزانه سسان
پیشت که فرستاده نهنگ توانا نام باشد پیش شده گفت رهبر بهی مردم ۱۳۰ سود بهی
شالش هرتای سام وفت هرشامام وهرسورام وورداوام ورنداوام ومرزداوام مردوشام کاخشیه
پروچنگی هند فرزانه دانش ستای نام گفت پادشاهان ودستوران وسپهبدان وپژ
شکان وستاره شمران مردم را رهبر فرخی اند ۱۳۱ اگرداب وفت دم سیمار ارام هن
هیم فروخ یوفذی اوند ÷ سسک پیشت گفت در جانوران هم این گروه که گفتی هستند
۱۳۲ هرشامی زنیزلا فرش فاشیمار دم فرزه اب ÷ پادشاهی زنبور را هن مابور در گروه

درگروه خود ۱۳۳ وهریوری مرداک واک ادر ÷ ودستوری دوباره یاد آور ۱۳۴ وآسپیری
تبار گروه و سپهبدی پل شنو ۱۳۵ ورزدارزی هرتبار بیوز یوهمیک کافه ناشیدن همیم یوز
کد ÷ و پزشکی از تنگ اموز که ریش را بالیسیدن زبان بکند ۱۳۲ ورزدار بروتک ادیو
دمال هوزود یوزفلکون شاله ÷ و اخرشتاش جزوه است که دمان و هنگام روز و شب
نیکوشناسد ۱۳۷ چم پدیم روزش رسیده شالش هرتای هرسوده اند ÷ چون مهن سخن رسید
دانش ستای خاموش ماند ۱۳۸ فرشیده لیساخ کرامیده وفت فرنیک منهوشام کاشید
پرکیام اد ÷ پس فرزانه فیسا فرستاده سیمرغ خردمند نام نهاد خرامیده گفت مهی مردمان را
رهبر کدام است ۱۳۹ سودبهی ویزلور سام وفت فیساج چشمال وشیدال منهوشام کاداد
÷ فرزانه روان ماه نام گفت نیروی روده یاپی وجدا اگر دله یک از هم جدا سازد مردم را بت
۱۴۰ شیده لیساخ وفت امردم ساخ لاخ ساد وشاما مید شیفا سره پوله اب کاپش
نالند و پوله چیم شاله ÷ فرزانه فیسا گفت اگر درشب تیره صد کو سفند زاید روز
همه زاده خود را بشناسند و بچه چنین دانند ÷ وسویه درگراید و این مایه شناسایی مردم را
نیست ۱۴۱ سوربهی ویزلور وفد منهوشام سنکپورسند ÷ فرزانه روان ماه گفت مردمان
دلیر و جنگ جوانند ۱۴۲ شیده لیساخ و پارزد وادیو هرشماساش سنگ پور در لید ند

فرزانه فیسا پاسخ داد که از شیر پرخاشخورترمیشه ÷ چه جنگ جویان هنگام ستایش
خود را بدو مانند کنند ۱۴۳ ویزلور هرغال راند ÷ روان ماه از پاسخ باز ماند ۱۴۴
فیرشیده شاسپار بنایش هه وفت کش وشالابی یوارسم کاشید رفرز نک
منهوش پرتواند ÷ پس فرزانه های فرستاده مور بزرگنام پیش شده گفت کی بت
دانائی که مرا رهبری مردم شوانید ۱۴۵ سودبهی مردام هرتاینده سام وپارود واد
یوایدای هزورزکی منهوشام شالش اسپ یوپه تروردام هزرورش شای به پراسدای خاد
پراتید ÷ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ داد که یکی از بهی مردمان دانش است
که به نیروی آن از فرود جای به افراز گاه می براید ۱۴۶ شیده شاسپار وفدامرپیم
خادوفرفدی میثارام کایته هیم شالش آدیو مدام نوزوخورکاشیدان دکنند ÷
فرزانه همای گفت اگر من پیمان زی جانوران رانیز این دانش است که بدان کل وخار
را جدا می کنند ۱۴۷ سودبهی مزدام هرتاینده وفت یوشالش کاتن اسپ
وتن وارجما کاتون داده اند وتان شالش جنگ پزراد یو منهوشام راسپ ÷
فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را بیخ است و شاخ و شما را شاخ داده اند
و بیخ دانش و خشور پندا است که مردمان راست ۱۴۸ شیده شاسپار وفت

ارسما کا یه سیم داده هند وساب فروه کاجرشی ادشیدا ❊ فرزانه همای گفت مارا
یزدان داده اند وهر گروه را روشی است جدا ۱۴۹ اوهن پان بردیو فرچیشوزام
تیما پکارهنک وزخارکمنه دم چاد اهیمایه شازنده اسپ وایداه هزام سغراد
اد ❊ وهم بران کونه که خوران شما انگار او خورند میکنند درمیان مانیز اکاه کردا
نده است وگی زان زمپود المکپن است ۱۵۰ اسودبهی مزدام هرتابیده
وفت میپ منهوش پاپی خادها بدو پاارام راج سیروزخاد شمیرده په مکی
شالش په مزوهنک فراسیام زاپیده خادهود ❊ فرزانه یزدان ستاییده
گفت درون مردم برابری می‌ها په وماروان پیوند میپرنیده وسیاپخی دانش به
فرجوی وزارمان فروزنیده میشود ۱۵۱ اشلیده شاسیاروفد سیمنارام جرامنده
یه سیزنده خاد وردند ❊ فرزانه همای گفت جانوران رسنده نیز امیزنده میکردند
۱۵۲ اسوربهی مزدام هرتابیده وفت هال چیم اد پاهیم سماد ارجما مام ادیوه
زاپاپه هرزا بام منهوش وسماد منهوش مام یوپه مزدهنک سیامکام ❊ فرزانه
یزدان ستاییده گفت اری چنین است ما این رسایی شما است که بفروزه
از فروزه های مردم رسید ورسایی مردم انکه بفرجوی ازادان درستکان ❊

کهزدان ورواماند ۱۵۳ اشلیده شاسیاروفت هیدوش اد پاهیم سمرده بدن
سمینارام وراوند مام هرمنهوشام په سمینارام شد باررانند له فرهوشام یوهیشام هریم
پزیدند ❊ فرزانه همای گفت راست است ما این کشته شدن جانوران
وماندن از مردمان بیجانوران شد بار ماند نه زرشتکان که ایشان ازین ناکپنه
❊ میگوید کشتن وبستن جانور ورنجه وارزده ساختن جاندار مردم پیشه خود ساخته
دان فروزه درستکان مینت این راه واپین درندکان است پس مردمان
مدرندگی گراییدند بفرشتگی هرچند مزپرالی ان سپهن پایه داشتند ۱۵۴ اسود
بهی مزدام هرتابیده وفت شد بار کاشمردن فرگنون اد چهان یوسنکار کاشنند
سخادون ❊ فرزانه یزدان ستاییده گفت شد بار را کشتن نیکوست چنانکه چاره
رگ کشادن ❊ چه همه جهان تنکیش است ور اندامش چنین بودی وخون
ریختن او بجای خون کم کردن از تن است چه اگر در تن خون فزونی کنار ندی رنجها
پدید ایدی هم چنین اگر خون شد بار ریزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ
کنند رسانند برای مالش چندین انلیم خون ریختن او ستوده است ۱۵۵
فیرجهاخ فرچیشوروفت یوادسمازند بار شمردن لمازند خاد شالیم ولاکش کا هر

منهو شام ترازهیم افرکنون کاج آید ؛ پس جهان پیغمبر گشت گلشاه ما بشد
گفت که ما زند بازگشتن را بهمیدانیم و کس را از مردمان توان این بدکار نیست
۱۱۶ امر سره شد ما رام چشیده گمند یوزند ما به لشتر ذ اجاه هر شمردن هیشام دم
و دریم و چم اب هیمام کاینه مزدار ماریم ؛ اگر همه شد ماران پیمان کنند که زند باز
نکشند ما از کشتن ایشان درگذریم و چون خود ایشان از تیز دوست داریم ۱۱۷ پل
جشیده به شد همیده ما میخار و زیر جم ما هوراک مروزند ؛ پس پیمان بسته گرگ با بره
و شیر با آهو دوست شد ۱۱۸ دم جهاخ لشتر له راند ؛ در جهان ستم نماند
۱۱۹ واما ان یودش پره هر چشیده پم رشد ؛ تا اگر ده اک از پیمان برگشت
؛ و جانوران کشتن گرفت ۱۲۰ ادیم اج کاج هو هیر سرید پا چشیده له راندجم زند
ما رام ؛ مدین مرکار او که ده اک ما شد هیچ تن با پیمان نماند مگر زند ماران ۱۲۱
هیم ادچر بر چاد یتره ؛ این است نوزار از سترک ؛ خواسته این چه سرایی
خود شناسی و پرهیزکاریست که مردم را برتری بر جانوران دیگر جز تکلف بر روکردار
و دانش و کنش نیست ۱۲۲ چم هیم افراخ بهو ماخی راخت میل هوده هرهن
زند نیام ادجم ورود ؛ چون این مایه پیرو خوانی راست کیش شود و از هم امینان

وکرد کوهینه چون بیاس هندی ببلخ آمد گشتاسب زرتشت را بخواند
و با وخشور یزدان آمدن آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند پس
شهنشاه فرمود تا از هر کشور زرانکان و موبدان را بخواندند چون همه گرد آمدند زرتشت
از آذرین خانه برآمد و بیاس نیز بانجمن آمد و با وخشور یزدان گفت ای زرتشت از تو هیچ ور راز
گذاری چیز نگاه چه جهانیان آهنگ گرفتن کیش تو دارند و جز این فرجودهای تو بسیار
و من مردی ام هندی نژاد و دانش در کشور خود همانند ازین چند سربسته دارم که
از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی گویند اهرمنان آگهی اهرمن کیش دیوپرست
دهند و جز از دل من هیچ گوش نشنیده اگر در این انجمن از آن رازها که در دل من است
یک یک برمن خوانی بدین تو درآیم ؛ زرتشت گفت پیش از آمدن تو ای بیاس
یزدان از آن رازها مرا آگهی بخشیده پس آن ورشیم را از آغاز تا انجام براو خواند چون
بشنید و چم پرسید و مغز رسید یزدان را نماز برد و به آیین در آمد و بهند
بازگشت ۱۲۳ افه سام مزدان هی فرجشور هر تا بند پل ارجم سیکندش هیکار
هود و فیرحزبین سرسا دو خشور ها ید و کرتاس تیم کالاس پرینده بروند ؛
بنام یزدان ای وخشور زرتشت پس تو سکندر چم شود و پس بخشش ساسان

پیغمبر اید و نامه ترا همیرازی روش سازد ۱۲۴ و چمام ارش لزام اهم کا
کاش لالابد بو هو ✤ و چنان چم سخنان مرا کس نیابد که او ✤ ازین بود که
شت ساسان بر نامه شت زرتشت همیرازی کرد خرد پسند ✤

✤ ✤ ✤

✤ پند نامه سکندر ✤

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهز ماس ورماس هرشیور هر دیور ✤ پناه میم
به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده
براه ناخوب آزار رساننده ۲ فه شیه شمتای هرشنده هرشکر زمرپان فرا
هید ور ✤ بنام ایزد بخشاینده بخشایش گر مهربان دادگر ✤ این پند نامه است
بر سکندر که یزدان بخواست و خشور خود زرتشت فرو فرستاده چنانکه پیرای
گفته اند ۳ فه سام فرتارش مه مزدام ✤ بنام فرزوده یزدان ۴ ای سکندر شیوز
پود نشاب مزدام ارجم کافه فرود سیوری و جا سوری فرتاخت زندیم فرزاباد کاپو
فرودریم فرچیشورام ادفه پوتغر شالسوری فرو چرکم ✤ ای سکندر پور داراب یز
دان ترا به پادشاهی و جهانگیری برداشت ایین بزرگ ترین پیغمبر است
✤ بسیار دانشوری اشکار کن ۵ اهم هزکات کلاج هیراسیام پویاج هه
تیمکافه شنود بنیدم ✤ من از چند کار ایرانیان که بد شد ترا بروم بردم ✤ ازین ان
خواهد که ترا نژاد از خسرو ایران است چون ایرانیان بد کار شدند بپاداش ایشان
ترا از ایشان جدا کردم ۶ میبارپم هیراس لستیا ریوکت رتماسپ ✤ بیگانه
بران ملمار که خانه شماست ۷ امرهزهر مور تیم پم هیراسنام هیراس شراه رسید

تیوش دن وهیتا بکار سار وردان وهرلههزاد جم پرپم ۞ اگر از لشکر تو بدخواهان ایران
آزاری رسید و بیت کن و ایشان را خشنود گردان ورنه از تو پرسم ۸
ز سام فرتارش مه مزدام ۞ بنام فرزوده یزدان ۹ مزدام منهوش کارایند ورد یو
سوکا یار زنده هرزه هوشام دام برز ۞ یزدان مردم را یکی کرد که او را فزید از
سروشان دوم رده ۞ سروشان رده دوم روا ما نند زیرا که فرشتگان
نخستین رده خرد انند ۱۰ وفرهوشی ارشتاد فاهو هزنواس رزداد
وجند رام سام ۞ و فرشته فرستاد با او از نخست رده خرد نام ۱۱ وهوری
واد هو کا هز فرونیم جهاخ فارونیم فرهوشان ۞ و دوست افزاری واد او را
از فرودین جهان با فرودین فرشتگان ۱۲ ایوا یاده هزیم فرهوشام دم
مناد پا مدرا شازی سام وهور میناری و ها مکا سالا سند ادو پای میانی
سوم سمنکز هاسه ۞ که یکی از ین فرشتگان در جگر باشد منشی وحوبی
نام ودیگر جانوری و جانی زوان خانه دل است و دیگر روانی او در مغز باشد
۱۳ او همام کاسستان پشید ۞ وامینار را پرستاران بخشید ۱۴
و هرمناری رام میرو زد شمشد شمرنگ هنیا نگا فیرانه جوم وارید ۞ واز جای نوی

وا هرمن گشمشد کام و خشم اهیار امیانه گیر وارید ۵ ارامنهوش نود کا جیمله شالد
سمند یم لاد ۞ ما مردم خو ور اهرمن نداند فرازین مینت ۱۲ ام فرچشوری ها ید
للزنگ وسیمرنگ سر سار سام ۞ اکنون پیغمبری اید دانا و نیکوکردار ساسان نام

نامه شت ساسان نخست ۞

(١) هوزامیم فه مزدان هرهزماس ورناس هرشیورمردبور ❊ پناهیم به یزدان
ازمنش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار ر
ساننده ٢ فه شسید شتمای هرشنده هرشکزمران فراهیدور ❊
بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ٣ نیروزهوییم هرمردام کیورادهرزاد
ستیرسپرنیز ❊ یاوری جوییم ازیزدان ارونده گوهرها پیوسته کارکن هروز تا
همه باگوهر ❊ دانا نیای بزرگوار را در فرزنشار دیدم که گفت درهمیرازنام
کرد ان بر من فرستاده آخشی ازسخنان خرد پسند یاد اور هرچند درهمیراز نشت
د سایتر درست پس ازی چم فرنود ناور هبرهائی که خرد پسنده آورده شده
لادرین همکوییم که خسرو مهشاد مهشاد امور کار رهنمران داونهاد پیراینده درنگ
هوشنگ درجاودان خرد همی پرماید درسفرنگ نوله خورشید که مابان سرود
گفته ٤ اندیبوای هرمید شارمرمید شازر ❊ کننده است بایسته هستی سا
نسته هستی را ❊ دمایس چنین که همراهش ماپایسته هستی است ماشایسته هستی
است یانامایسته هستی زیرا که اگر نک ودرروان همراهش اوکرده بیرش دید
ازخزاوازلادشایش هستی نداشته باشد بایسته هستی است چون گرد امد ودو

شمیر واگر اورا سزاواری هردو باشد شایسته هستی است وشایسته هستی را
که ناورفرتاش گویند ناچاراست ازهستی دهی که آن را گوزان ناورخوانند
زیرا که اگر پیوند هستی ونیستی هردو برابر باشد پی فروگذاشتن به نخستین اندازی امرشی
دانیم که هستی اورا فزاینده باید که باو هست شود وآن کننده اوست واگر برابر نباشد
هستی وی بابسته که گروهش خوانند نتوانند بود ورنه ناور نباشد وازین تواند بود
که هستی او فزون باشد رهشی پی آنکه بپایه گروری رسد واین فزونی در هستی بوی پسند
نباشد چه اگر این ناور را پی فزونی که گوهری اوست پذیرای نیستی نباشد گروراست
نه ناور اگر پذیرای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار آید وهستی
فزون یکبار نیاید واین نیز نخستین اندازی اندیشه ناپای وناشواست پس
که ناور بهرنیرویش نیازمند است بکننده وسازنده وپیکان ما اوهست
نباشد دیگر راهست نتواند ساخت چون این میشرو بداستی بدانکه کمانی
وناهرایکنی هست درهستی ناوران مانند نوشوان و پیوسته کان پس
هرناوریکه هست اگر کننده او گرورفرتاش است اینست خواست
ما واگر ناورفرتاش باشد اورا نیز کننده باید واو نیز اگر گرورفرتاش

نباشد کننده خواهد پس پیداست که زنجیر کنندگی گران گیرد بگرود فرونش
و همان است خواست ما چرخه ناگزیر بشود و چرخ است که دو ناورکننده
یکدیگر باشند و این ناشواست زیرا که کننده در هستی خود پیشیده است
پیکان پس اگر در ناورکننده یکدیگر باشند ناگزیر اید که هر یک بر دیگری
پیشیده باشد بدو پایه و این ناشواست بنا اندیش از خود و زنجیر ناورن
بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را نیز کننده تا جز انجام و این
ناشواست زیرا که ناگزیر می اید که تک شمار گان شمار گیهای زنجیر باشد
هم اجفت باشد و هم جفت چه می اید که ان شمار را نیمه درست باشد و باید
که نباشد و این ناشواست بازنمود این انکه چون زنجیر بیکران برین روی است
باشد پس نا دیگر که اغاز ان زنجیر بود باید که در پایه نخستین باشد و کننده
او در پایه دویی و برین نشان هر یک از گیان زنجیر پایه شناخته خواهند
داشت مانند سیومی و چارمی و چندی ازین گیها در پایه اجفتی اند چون
نخست و سیم و پنجم و هفتم و اجفتی در پایه جفتی چون دوم و چارم و ششم و هشتم
و شوانند بود که دو گیه اجفتی یا دو گیه جفتی در پهلوی هم باشند چه پیکان پس از

ابرا

از هر یک اجفتی گیه جفتی و پیش از هر گیه جفتی گیه اجفتی است چون نخست با دوم
با دوم و سیم و چهارم پس انما یه که گیه جفتی خواهد بود گیه اجفتی نیز باشد و بازگونه
این هم پس شمار گیهای اجفتی برابر گیهای جفتی خواهد بود پس شمار گیهای
اجفتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره گیهای زنجیر جفت بود زیرا که او را
نیمه درست هست و زین سپس چون یکی از زنجیر کم شود بازماند زنجیر کمتر از زنجیر
نخست یکی و این نیز و این نیز چون زنجیر راست بر گیهای جفتی و گیهای
اجفتی باید که جفت باشد لا در جفت بودن این زنجیر ناگزیری است
نخست اجفت باشد زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست نتواند بود و کمتر نیز نتواند
که باشد چه اگر کمتر بود پس یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر اید که زنجیر دوم به دو گیه کمتر
از زنجیر نخست هم جفت باشد و هم اجفت چه او را نیم درست هست و نیست
و این ناشوا از ناگرانی بودن زنجیر ناگزیر اید پس ناگزیر است که گران پذیر شود و
کننده او را کننده نباشد و ان گرو فرتاش است و این است خواست
ما هم صد و خشور در جاودان جز پذیر باید چون زنجیر بیکران هست باشد اگر
از اغاز این زنجیر مانند ره یک کم کنیم پس باز ماند زنجیری کمتر از زنجیر نخست مده

چون برابر کنیم و همبر سازیم این زنجیر را بزنجیر نخست ما پس رود که نخست این زنجیر
را همبر نخست زنجیر سازیم و دوم را بدوم و برین نشان شواند بود که در برابر
هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گزند ناگزیر اید که زنجیر همه زنجیر
اهمه برابر باشد و این ناشواست بر فرود انداز پس ناگزیر این است که زنجیر
کمتر کرانه گیرد و افزونی زنجیر فزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست و نیز اموزگار وخشوران در جاودان خرد پر باید که سراسر و همه ناوران
هستی مایه برگونه که هیچ ناوری باز نماند همه هست است ازینرا انکه سراسر و همه
درست بارهای او هست است و ناوراست از برای انکه پیوسته است
از ناوران پس او را کننده و سازنده باید و ان کننده باروند گروه است
یا پاخت او یا بر بوده بروی نخشین ناشواست که ناگزیر می اید که ان گروه بر خود
پیشیده باشد و دوم نیز ناشواست چه کننده همه میباید که کننده هر پاره از و
باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او بود باید که پاره کننده خود باشد
و این ناشواست و سیم نیز خواسته ماست چه بسته که برون از گروه باشد
ناگزیر است که گروزفرتاش بود و زمیان هزار زهبر در جاودان خرد پراسته

ان وخشور

ان وخشور خرد پراست که ما بخشد ازان در نادرستی چرخه و با پنصد در
نادرستی زنجیر است و هم صد وخشور در مهین نامه جاودان خرد پر باید
در سغرنگ نولشت خورشید که گفته (٥) روتیم گروزفرتاش له مامن ۴
دو تا گروزفرتاش نباشند ※ که اگر در گروزفرتاش هست باشند
هر یک اروند امیغ ان دیگری پس جدا شناس ایشان در یکدیگر میانجی بر بوده
بود بیرون از گوهر ایشان پس ایشان در کسی خود و جدا شناس نیاز داشته
باشند به بر بوده بیرون و هر نیازمند براین رو ناوراست و نیز هم دران
نامه گوید اگر گروزفرتاش باید که ناور بوده باشد چنانکه گذشت و هر ناوری را
کننده میباید و کننده این گروه اروند گوهر او شواند بود چنانکه دانسته
شد که کننده هر ناوری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و بر و پیشیده بود
بگذارش هستی و پاره او نیز شواند بود چه کننده همه باید که کننده پاره ای
او باشد و بر بوده برون نیز شواند بود چه ازان چرخه نارخجه ناگزیر اید و ان نا
شواشت و بهمین رو از بس شماری گروز ناگزیر اید که ناوزفرتاش باشد
بی کننده و این ناشواست و هم در گرامی نامه جاودان خرد میگوید

که اگر گروه تاش باشند باید که هردو توانا بوند بر همه ناتوان چه ناتوان نه آن نی را
نشاید پس هرگاه که آهنگ بر سوده کنند و دیگری خواست باز گوید
آن اگر کام هرور سود کردامدن دو دشیر است و اگر خاست هیچ یک
نشود بر خاستن دو دشیر ناگزیر و اگر خاست یکی فراز آید دیگری ناتوان ناید
و ناتوان خداوند برالسنز در شکوه بسیار رهبر دران همایون نامه است
دهی گوید دران فرشوخ ترین نامه در سغرنگ تولیه افتاب جهان تاب
۲ اهرتشرله پوای شای بد میتم ❊ یزدان نباشد جای نوه ❊ که گرورفتاش
گاه تازه شد و نو نامینت بدانکه هر نوه و تازه پیدا شده ناور است و هر
ناور نیازمند است بکننده و سازنده و گرورفتاش ناور و نیازمند نیست
پس نوه و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد آن فروزه
را کننده باید و آن کننده بی نیاز و استوار گوهر گرور تواند بود که در آن است ۲ سازنده
و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و توانگر و استوار باشد باید که در فروزه نیز کدو ناب
باشد و نتواند بود که دیگری شوه نوه گی و تازه شوی فروزه او شود ورنه ناگزیر آید که
گرورفتاش از ان زیر دست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از نیکه نوگر

رسائی باید چه فروزهای یزدان برتر فروزه رسائی اند و کنون آنکه اینها نا
شوا است پس گرورفتاش جای و گاه فروزه نوه و تازه شده نباشد
و صد و خشور در جاودان خرد از سغرنگ تولهمین تاب افتاب که
گفته سا او ارای اهرنشرم ❊ ناپیوسته است یزدان ❊ پرماید که هست
ناپیوسته است ناپیوسته است اگر او را بخش و بهره توان کرد
ناپذام از اشکیو و داننده در بهره و بخش نتوان کرد بپارها کانوس شناسند
و گرورفتاش کانوس است رهبر سخنت آنکه هر اشکیو نیازمند است
بپاره خود و هستی او باز پسی است از هستی پاره چنانکه خرد پرمایه آن است
آنکه هرگاه پاره نایافت شد پس او نایافت شد و هرچه این دو گونه داشته است
ناور است پس گرورفتاش اشکیو نباشد رهبر دوم آنکه اگر او را پا
رها بوده باشد پاره های او یا گرورفتاش یا نا گرورفتاش بیخشان گفت
ناگزیر آید که چندین گرورفتاش هست داشته باشند و گفت دوم
آن پاره را کننده باید و آن نشاید که گرورفتاش زیرا که کننده بخت
خود هست میشود و پس آن چیزی نا هستی سیه بود و اگر گرورفتاش

کسنده پاره خود بوده باشد باید که هستی او را بر پاره خود پشیده باشد
کنون انکه پاره اشکیو در اشکیو پشیده است و نشاید که جز گرورفتاش
باشد باید گرورفتاش پشیده بود بر پاره خود مرو بار روا این ناشوا است
پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو هینت دانسته
شد که تن هینت چه تن گوهر است که او پذیرای بخش است در دراز
او پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود بپارها مانند نیمه و سه و چهار و مانند
ان و هرچه پارها دارد ناوراست پس گرورفتاش تن نبوده باشد
چه پیداست که اگر زان پاک تن بودی بپارها بخش کرده همی گشتی و پا
رهای کیوی همه بودی و همه کرده او جدا شده اگر پارها هیست شمردندی نا
گزیر هم او هینت امدی پس نادرفرتاش بودی نه گرورفتاش
و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای انکه انچه در جای
و سوی باشد ناش بوده یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن و پاره تن پذ
یرای پاره اند و گرورفتاش را بخش و بهره بپارها هست و انچه فروزه
تن بوده باشد پیرو او ست در هستی و نیازمند است باو هرچه بدیگری

نیاز

نیازمند است ناوراست پس گرورفتاش تن و تنانی نباشد و او را
جای و سوی نباشد و زین نامه شد که گرورفتاش ناگوهر هینت که ان را
ناور گویند چه او پایه بش است و اگر تن را هست شمارند ناور تا بود نشود
و چون تن هینت بهر درست شد که ناور هینت چه او پایه تن است
و دیگر انکه ناور هستی است که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی و سپیدی و مزه
و بوی و ازین سان و هرچه این گونه داشته باشد ناورفتاش بود پس
بدین دانسته شد که گرورفتاش دیده نشود به بینده که بر تارک است چه
دیده شده چشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در پرمان برابر
بود و هرچه اچنان باشد در سوی خواهد بود و بهر درست شده که گرورفتاش
در هیچ سوی هینت پس دیدنی این چشم نتواند بود جز بچشم روان من چون
از تن اخشیجی نی همی برون می ایم و جهان شان همی روم و نورد دم و بر افراز
دوله ناوران میشوم ششید ششیدان همی بینم که نا تن و تنانی و ناوراست
ولی گاه و سوی زمن همی نابود ان فرزانه ایست که بزبان فروزه ان
نتوان گفت و نه گوش ارد شنفت و نه این چشم تواند دیدن و روان

روندگان این راه را از چنگ گسستن اموختم و بدین خجسته پایه رسانیدم براین
نیاکان خویش اموزکار پیغمبران درجاودان حرذ در سغزنگ نوله هوخشنده
سور که گفته ۸ های لوی پشین ای اهرشیرز هستی اروند گوهر است و دادار را
⁂ گوید که گرور فرتاش اروند بشین است و پایهای هستان در هستی دارای سه
روی تواند بود یکی انکه هستی هستی است که از رون جز از گوهر خود یافته باشد
چون ناوران دوم انکه هسته باشد که فروزه گوهر بود یا این ازان بالیده باشد
سیم انکه هسته باشد که اروند گوهر او بود چنانکه شوان اندر رسید و نمونه ان سه
پایه هستی روشنی است چه اخشی شان روشن باشند بروشنی که جز از گوهر
ایشانست وان روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از افتاب
و اخشی روشن هستند بروشنی که جز گوهر باشند با این از گوهر جدا نیارد شد چون روشنی
افتاب و دیگر روشنی که فروغ و تاب است وان روشن است از گوهر خود
نه از چیزی و این نمونه بود گرور فرتاش است رهبرش انکه اگر هستی گرور فرتاش
جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است
باد و هر نیازمند بدیگری ناور است و هر ناور را شوه میباید پس اگر هستی گرور

فرتاش جز از گوهر او باشد او را شوه باید و شواند بود که شوه هستی خود شود
واین نیا اندیش بروذ اند از حرذ ناشوا است چه او ناگزیر اید که هست بودن
گرور فرتاش بر خود پیشیده باشد که هستی او فروزه گوهر او نیست و ناپاره
او نیز شواند بود چه پیش ازین درست کرده شد که گرور فرتاش را پاره نیست
پس هستی اروند گوهر است چنانکه گوهر او هستی نویم است و از لاد اندر رسیدن
شوان که ان که هست نباشد و دیگر هستی که اروند نیست در و گمان دو نیست:
چون چنین بود یزدان پیوسته باشد و پیوسته ناور است و هم چنین
اگر باشد هستی فزون بر هر ایندش هر اینه ناوریده باشد بران چون ناوریده
باشد هر اینه ای هستی از پرسش نیاز بسوی دیگری ناور بود و از گوهر باز بسته بلوی
گیود پس ناچار است او را از ورنده و این ورنده اگر روان هر اینه او باشد
ناگزیر اید هست بودن او پیش از هستی از انکه گیود هستی چیز را ناگزیر است
پیشتر بودن بر گرد خود پس هستی گرور فرتاش روان هر اینه او باشد و خشور
درجاودان حرذ در سغزنگ نوله پژه یزدان درشان که گفته و شگن وام گیود
دن مزدامز ۹ فروزگان اروند یزدان را ⁂ گوید که فروزهای گرور فرتاش

بازیان کردنده بررویِ همادی وبپاز تارمان باکردنده شیرمدانش همادی چه پیدا شوکان ازانهمه روکه دانش درست باشد پس هرکه داند شوه را بدانش درست ناگزیراست که بداند چیزی که ناگزیر نیست ازانها گهرش وسنرزد که بداند پازتارزمان باکردش انها ورنه دریابد بباری ازانها که هست باشند وبباری پابد ازانها که نیست پوندپس باشد هرکدامی ازهستی ونیستی وهیکری جداگانه ویکی ازان دوهیکر پانماید باهیکر دیگر پس کرودفته باش کردشی بگهرشود ازهیکره بهیکری واین نشاید چه اوراگونه فروماندن نیست او سیده اند پازتارزیان رابررویِ همادی ودران صدوخشور را سخن بسیار است دران همین نامه را سکندر هنگام خسروی ایشان بیونانی بازنبشت وزن سپس نامهای دیگر راو ما اخش درانجا جا دادیم تا نو اموز دریابد و دادار خودرا بر گوهرِ دانی شناسد پس ازیاری کند بستر که برای سِت دساتیر که ما ساخته ام درکد زد وهمه دانشها ازان فرا گیرد وباین اگرازند ماورش وپدرستاری یزدان کرنیند وراه بهشادی وبیداری و کم خواری و نادریزدانی یزدان ورزندگان دادار را بنگرد اوشندش

اروند گوهر پاکیست چنانچه درناوران انچه میرسد از گوهر وفروزه درباره کرود میرسد برگوهری امیزش وفروزها زیرا که اگر او فروزه فزون باشد وار وند نبود انچه اروند انچه اروند نبود دراو کنش دیگری است چون گوهر دادار با امیزش وفروزها رسائی پذیر است پس هرچه رسد فی الرهمدز اروند نباشد نتی ازکوتاهی ونارسی نیست ونارسائی گوهر پاک ناشواست پس فروزها درست اروند گوهر پاک ناشواست باشند چنانچه دانا باشند روان دانش نه دانش فزون گوهر وآشکار است هرچه اوند کرودفتاش نیست ناورفتاش است اگر فروزهای یزدان اروند گوهر نباشند ناور باشند پس رسائی یزدان از ناور بود وهرچه از جز خود رسائی جوید ناور است نه کرودوزان آن ناگوات وهم صدوخشور درنامه جاودان خرد نام درنامه سغرنک تول خورفروغ اور ستایش درخور که گفته ه اشاستهم مزدام فه سرد ندم باری بدادند یزدان بهادی این ❋ اگر ورفته تاش ازگهرش داناست بهادهانی ازانکه ازاداست از مایه وامیزگان ان وهر دسته ازمایه را دریافت باشد چه بازدارنده دریافت مایه ومایی بودن است چون گوهر ازدی داناست بگهرش پر باز کوید

کردند پس نیرو رنیروچن هرزیور و هرچو رای ؛ خداوند خرد نخست کننده
روان سازنده ش و ازین آرایینده انجیج نماینده و چار گوهر آمیزنده است
❁ و خشور دیو نکو هیده منشی بند بهورس در نامه برین فرهنگ همی
گوید در باز گشت این گفته کلید سپهری که ما و گفته ۲ اگر ورفر تاش اید آو هم
و یرز ؛ گرو رفر تاش کی است بی پیاری ❁ که یکتا منیت که یکهر
و فروزه در و منشی همی گنجد چه بسی در گوهر بچم پیوند و پیوست است و ان
نشان نیاز آمده و نیاز دیره ماورونارسی در فروزه مدانکه اگر در و فروزه منشی باشد
مرا یه باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده و هم ساخته گشته
باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و سازنده فروزه
خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود هم اند بود چه نشاید
که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از آن جهت که کننده است
ناگزیر او را کرده شده است و پذیرنده ناگزیر هست کرده شده را و هم اند که یک
چیز ناگزیر از چیزی باشد و نباشد و هم و خشور براند از دو خوی بد گوید که از یکتایی
ناپیغی بیز یک چیز بیرون نیاید زیرا که اگر دو چیز از و بیرون آید هر آینه راه

جای او و هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه رامدگاه کی جز از رامدگاه دیگری بود پس کی
ازو و رامد جای جز او باشد و او را نیز کیودی باید و سخن در او رانیم ناگزیر ناچیچ آید ار یخه
و نیرسد که کسی گوید که اگر این رهبر راست بود ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتایی
ناپیغی بیرون نیاید زیرا که اگر چیزی بیرون شود ناچار باشد از رامدگاهی و رامدگاه چون تیشی
است میان کننده و کرده شده او را نیز کیودی باید و ناگزیر چیچ باریخه
گراید همی گوییم که خواست به را به جا چم رامد جای هست و ما ازین آن هیچواییم
که میانجی آن کیوده را با کرده شده خویشی باید که خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این
چم رامدگاه هست و خشور دیو بند را در اینجا بسی سخن است و او در اینجا او رون بسرزد
و هم در نامه برین فرهنگ گفته در گشت پیش رپوده شت ماه که ۱۱۳ اورادچیش
پرزا ارشتا ؛ نخست چیز پیدا شده است ❁❁ گوید که چون درست کردیم
کرزدان پاک یکتایی ناپیغی است و از یکتایی ناپیغی جز یک چیز بیرون نشود و ناگزیر
آن چیز نشت چیز باشد زیرا که ش نارود بود چه ش اشکیود است و کننده
کارکننده هر پاره از زارهای او باید که باشد ورنه یکسان کننده همه و سازنده
درست نباشد پس اگر کرده و ساخته نخست اشکیود بود و کننده باشد

سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر از رگیتای ناهنجی بسیار چیز برون امده
باشد و هم کرده سخت هیچیک از پارهای تن نیارد بود چه هیچ یکی ز مهنای نیاز
میشه و استوار منیده پی دیگری وزین در خود کننده گی و سازندگی همه
ناوران نباشد و کرده سخت را گنشکار و بر امد گاه باید بود تا ریچیز ناوران کرور
گراه گیرد و در به زنجیر ناگزیر خیزد و کرده سخت انچنان باید که پیش از و هیچ ناوند
هست نباشد پس کرده سخت روان نیز نیازه بود زیرا که روان هم استوار
هیست و نیازمند است و شانی در هنایش پس درست شد که خرد سخت
ناورهستی باید است که تن و پاره تن و نیازمند به تن و شانی هست و در هستی
و هنایش خود نیاز به تن و شانیا ندارد و خردمند همی نخوپد از خرد خران و در انچه دلو
بند و خشور را بسیار گفتار است و زان پس گوید که ماه ریوده ۴ | و میم راد چیز
راد چیشاه و رامو شاه و روتا کیده و هور راد چیشام تیه چیم ؛ و این خرد خردی
و روانی و تنی کرد و دیگر خرد زان نیز چنین ❋ باید داست از اغازنده خرد
سخت پدید امده و دران خجسته سروش سه سوی درست شده سوی
هستی روانی و سوی هراینه بود جز خودی و سوی شایش ناش گوهری تنی

روانی که جز خودی در و هیست خرد دوم را پدید کرد که گهر و فروزه پاکست از نارسی و کوتا
هی و نادرستی و نیاز بمایه و کرور جز خودی که ستوده و فرخ است از راه کرور ی
و هراینه بودی و فرود کاس است از راه بایش بجز خود روان سپهر برین پیدا ساخت
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فرودکاس است از راه نیاز در رسیدی
بمایه و سوی شایش گوهری که اغازگاه فروزگاه های ورده نیاز نیست و المیزش جای
سوهای فرودکاس تن سپهران سپهر را برکشید که او براه گهر و فروزه نیازمند است ا
بمایه و هم براین نشان از هر خردی خردی و روانی و تن سپهری بر بود سه گو
گفته شده و براین بازنموده پرون امده تا خرد و سپهر اخشیجستان رسید و مرا او را
توانائی و ویژه از جنبش و روش سپهری و پیوند اختران و نهاد ستارگان فراهم
امده سپکران دگفرها و تارروان و فروزگان را بر اخشیج نامیجه همی بارد و در انچه دلو
بند و خشور را سخنان بسیار است و هم دیو بند و خشور گوید که ماه باین گفت
۵ | فرود و رشنز رگهون تیواد ار ؛ هر گونه را پروردگار فرشته ایست ❋ و در
بازنمودان نگاشته شید انرا گویند که روان خود پیدا و پیدا سازنده چیزها تواند گشت
و پروردگاران پروردگار شیدان شید نامند و دیگر پرا ادان ورسته گان

ازخردان وروانان راسشید دانند زیراکه ایشان پیدا اند گوهر و دانسته شده اند روان
خود را بدانش اشکار میشی وشوه شد همه چیزها توانند گشت خبرها های اشکاری و نهانی
شائی که اگرچه پیدا کننده دیگری اند نه پیدا کردانندهٔ خویش چه یابندگان وشتها
که فرودین ابش شایها باشند پیدا کرو پیداس از زنده روان خود میشید و هیچ برزو
شوه دانش بروان خودش نیارد شد مونه آنکه بهروزی چینائی یافته گردد و گوید
کسی که به چینائی یافته شد چه از افزار اینه هرگاه کشتگیهای پرتوی برگردد تافته شود
چینائی را چینائی درباید زیراکه بیننده خانه چشم هست بیننده نیروئی است
که سخنانه چشم باپاست وان نیرو دیده نشود و هم در این نامه پرباید که هرگونه از گونهای
سپهری و اخشیجی و پیوسته و ناپیوسته را پرورد کاری باشد از سشید ستان
زیراکه بر پرورد کاران و دانایان بخشت فروجو شد و تابه ازسشید اینکه بر ایشان برترند
فروتاب سشید اند که بر ایشان تا در نیز است و ناگزیر است ان سشیدان را
خوشیهای جداگانه پس پیدا میشود چگران خوشیها در تن نیان در بوده
شانی که خوشی راده بدان سشیدان و پرورد کاران اند و هم در این فرخ نامه پرباید که
شان سپهرهای سشیدان ازاده اند و ساینه ناتوان سشیدست و لاد رگی چونه

سشیدی شان است که پیدا کننده گوهر خود میشید و اشکار کننده خبر خود نند
استوار سیاشان ازادهستی است که دانش و همه فروزکان رسانند گوهر او راست
و در شان اشکامست و هم پیغمبر دیوبند در این نامه گوید که ما سپهر خرگاه با من
گفت ❊ اکودین لکودام ❊ نی اغازنده خردان ❊ پس گوید که خردان نوه میشید
و نو پدیدامده و پیداشد هستند زیراکه نوه و نو پدید شده ناگزیری گرفت و
گذار پیکر چیز در پیوسته دو پاره و فروزه شدند و فروزه نباشد و این جز در تن پاره
مند پیکر نشد و این سخن لادبر است که یک چیز هم کننده کار و سازنده
و هم پذیرنده نتواند بود و هر نوه و پدیدامده را مایه پیشتر بود و او پس از مایه و خردان
تمایه اند و هم وخشور دیوبند در آن فرنامه گوید که خردها همواره فرویده و ستاده
اند بگرووندی ورسالی و فروزهای رسائی ناور یکه ایشان راست زیراکه در جاشر
بفر بود نموده شده که نوه شده و نو پدیدامدن چیزی جوینده مایه است که هیولیکشیه
باشد توانائی ان بگردش چرخی بود باشی و این گونه خبر وردانی نه دانی خبری راگوینده
که بست تواند شد خبرورد دان که چند گردش برین سپهر است و هستی خردان بازگشته بدان میشد
خرد نخست راگمان بدان بود گردن چرخ آورده چه دانی برین گردش بازبسته رسیده باشد و هستی سپهرها

بسته به سپهر باشد و جنبش سپهر از بسته به جنبش خود و دو بند جنبش را در انجام فرود بسیار است و جنبش جهان را
جمشید را نامه ایست فرازین از روشن نام در آن فرنامه گوید که گشت سوام را بن گویند [illegible]
اگاه [illegible] روان باشد و هست سپهر را [illegible] پس سزد برای چنبر بر باید که سپهران را روان راد در باشند
تا روان باشد چه ایشان گرند و باید جنبش چرخی خواهستی و هر چه جنبش او را روان باشد [illegible] همادیان را
و باید دانست که اگر جنبش سپهرها خواهستی باشد هر آینه خواهستی بود که او را شسپوری گویند با منشی بود و هر که
از دو نا درست است چه سپهران جنبنده بجنبش چرخی اند و گردنده و گردش چرخی نه بر روش نهادی [illegible]
آن نهاد کند از پس جنبشهای ایشان منشی بود [illegible] که یک چیز هم چند منشی باشد و هم [illegible] منشی و در
درستی این هم سخن هست و دیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش شسپوری نیازمند بوده و دانست که جنبش شسپوری جنبش
[illegible] خوانده نشش پس هرگاه درست شد که [illegible] جنبش منشی و گرایش منشی [illegible] و دانسته
که جنبش شسپوری نیز نباشد چون بسیاری سپهرها و فراخنای هوده بند از جنبش گزیده هر یک دانسته اند پس چرخ
شده دانند که شسپور کردن هیچیک از سپهران با دیگران پیکر بند و چه هر سپهری این پیکر دارد که
بهمان جنبش خود جنبنده سپهر دیگر را جنبانند و یا آنکه از ای دیگر نیز نتواند بود که جنبش همه سپهرها شسپوری
زیرا که شسپور کردن نتواند بود مگر منشی که روان او بزرگ و استوارتر باشد از روان تن ریزه و منشی که
روان او از روان سپهر [illegible] بزرگ و استوارتر باشد هست پس درست شد که جنبش سپهران

سپهر شسپوری نباشد و نشاید که اخشی از سپهران همانی را روان از او باشد و اخشی را نبود پس جنبش سراسر سپهرها
آسمانها خود خواستی باشد هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را روانان
پاینده که دریابندگان همادیان باشند بود چه در جنبش خواهشی ناچار است از انگیزه و جسته و
پسندیده که گسسته لاد از آن و پسندیده و چشیده این کار خواهشی پیش گیرد و این انگیزه نتواند که
نیروی پندار و همه نیروهای تنانی که دریابنده [illegible] پیوستهای [illegible] فراهم شود زیرا که آنچه [illegible] نیروهای
تنانی دریافته گردد پاره پاره باشد و هرگاه نبوده درستی [illegible] و پاره پاره باشد که گردش ورزش [illegible] اوست
آن چیز ناچار است که گردش ورزش پذیرفته باشد پس از انجام انگیزه دریابش روان سپهری
بر کارهای خود [illegible] که جنبشهای گردیده است کارهای دریافته نیروهای تنانی بودی هر آینه [illegible]
بستی همواره جنبشهای سپهر را درنگ [illegible] که گردش ورزش در آن برود پس این جنبشها که
هوشیدن همادی باشند باشد که نامرده است [illegible] کارهای گرانی واگرگاه آن هوشنده باری
باشد هر آینه جای [illegible] بنهاد کرده و بجنبند [illegible] و گردیده شده باشد پس بود درست
آمد بر کارها و چیزهای [illegible] و سپهران [illegible] روانان دریابنده همادیان [illegible] که [illegible]
روانان سپهرها چون خوشی باشد و روانان است [illegible] نیروهای تنانی [illegible] دارند که
ایشان را نه و آن گونه [illegible] خود [illegible] و [illegible] جنبشهای

پارائی سررزده از آسمانا نشوند زیرا که هوشیدن همادی پسندست از برای
آغاز آغاز جای نمایه شدن جنبشهای پاره واخشی زیرا که خوشی هوشیدن همادی
بهمه پارها برابر است پس ناگزیر شدن جنبشهای پاره واخشی که باشد بخشیده و است در
بهره داده گردد و بر دو راه جنبشهای پاره واخشی که برون نیارند شد مگر با فرارشانی و این
نیروها در سپهرها بجای پندارند در مردم و این یزدان در همه پارهای سپهر
رسیده اند چه تن کاموده پیوسته از پارهای جداگانه منش نباشد پس اگر نیروی
از نیروها در سوئی از سپهر باشد خرد در سوی دیگر در فزایش پی فزاینده ناگزیر باید
پس این نیروها تافته باشند در همه پارهای سپهرها و هم هنراز او خشور در فرازی
ارونده گوید که شت بهرام ابن کهش ۸ از فرسیمو آرام رام سیامک وکامرس
دوارزاده و نیارد دهستا : فرد دین روان زاده ناپاره و بی غاره انجام است پس همکوید روان
ازاده ناچاره باینده و کهربت سیامک وکامرس دمیابنده و اورا مردم نامند و دین دژاو راخوا
وان نوشته را بوندیست بش بوند پارش بی آنکه در آمده باشد بش با آنچه بد و پس همکوی هم
که بیدار این چیزها رخ روند نیاکه برد امیع اوست و خشه درخوب و بت درستی و بیدار آرد اسپیداری
دهم هشیار و در هشیاری از همه چیزها تا آگاه و تواند بود و از خودی خود بخود و بجوش نیارد بود :

دریں

بدانکه

پس در این که تو هستی مر افزود و زهیر هستی نباید چه گرمش زهیر است که میانجی
شود تا جوبار الچیری که همخویده و روینده را همی رود هستی رساند پس اگر زهستی
جوید زهیر گشته باید زهیر سانجی شده باشد میان یک چیزها پس خود راهستی
بخود رساینده باشد و خود همیشه با خود بود پس زهیر و فرپود گفتن بر خودی خود ناشوای
و نابای است چون بیکمان تو همیدانی که تو نیی همی با تو گوییم که روان گوهر است
به نا گوهر چه هستی دریابیم که هر هستی باید جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا ور
پس هر هستی که به دیگر هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی پی نیاراست
چنین نمایه اورنگ که به هستی زر است چه اگر زر نبود نمایه اورنگ بودن نیارد
و چنین نبودی را به وابسته و بغراین نواد ناور گویند و رهمی چنین
نبود پس اورا بی نیازی و استواریست بخودی خودی بی روی پی نیازی ناستوار
دارنده دیگر مانند زرخیا لگه همی نموده اند ازو گوهر خوانند و بغرایش نواد فروهر
چون ریشگونه بهره و بخش نمودیم زین توان دانست که گرمی ناور است
که بر داشته و پذیرفته خرد چیزی دیگر باشد که آن چیزی را بخودی نیازی
و استواری باشند ما بردارنده و پذیرنده ان ناور شود و گوهر مردم پذیرنده

ارشها و ریافت هاست و درو پیکروارش می نگاشته اید و هم
دیگر از وزوده شود این گرمی نشایان تاورسیت پس روان تاور نیارد بود چون تا ورخود
گوهر باشد اکنون همی گوییم که روان تن نیست چه تن هر چند ریزه باشد
و بسیار ریزه و کهین بود و بجائی رسد که بکارد و دشنه و مانند آن پاره و
بریده نشود با این خرد همی بپاید که هنوزش پاره توان کردن چون سه تن پاره
و ریزه را بپهلوی یکدیگر نهند آن تن که در میانه اگر بارزوارش میکنند چنانکه آن
دو تن که بر دو سوی اند با او بر هم بپیوندند و بهمدیگر باشند تن میانین را دو سو پدید
میباید یکسوی پیوندیش دارد که بر سوی راست است و سوی دیگر پیوندیش دارد
که بچپ است و هر یک آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سویی پیوند
بتن میانین دارد و سویی پیوند بهر چیز که دو سویه باشد و پیوند پذیر بود پاره توان کردن
و آن تن میانین بازدارد کی نکنند و هر دو تن کنارین بهم رسند پس در
میانه نبود و بهم رسیدن اینها پژولیدن باشد و در آمدن در هم و در یک
دیگر رفتن دو تن ناشواست زیرا که در یکجای یک چیز بیش در و نگنجد دو چیز را بودن نا
درست است چنانچه در جای نشست اسلی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را

انچه ندارد

انچه ندارد و شکست نکنند و بدانسان که انجامی را بس بوده هر دو را بس باید
و در درازا و پهنا و ژرفا و چند نشش نیز اندر این ناشواست پس هر تن پیوسته
بهره پذیر است و شائی که بر داشته و پذیرفته اوست هم بخش کرده بهره پذیر
باشد چه بخش جای بخش کنند، جا و در و جاگیر است زین پس همیگوییم که چم یکتا را
بخش نیست و بهره واخش و پاره ندارد و اگر او را پاره پاره شماری همرادی و شنیداری
بود و بخردی و بخش پذیر از بخش پذیر فرود نیاید و در نخواهد زیرا که هر چه در بهره پذیرد و اید و آنچه در
بخش کردن شای فرود اید مانند گاه و جای بخش و پاره هر آینه شمرش او توان کرد و پیکر
خردی را پاره واخش هست پس بدین فرنود درست شد که روان کاموس است
و جان تن نیست چه روان چم یکتا را جاست و آن چم یکتا در او جاگیر است و اگر جای
کاموس تن و شائی باشد هر گاه تن و شائی را بخش کنند هر آینه کاموس هم بخش کرده
شود زیرا که جاگیر در پاره بخش کرده در آمیغ جای گیرد آن اخش باشد نه در همه و هر گاه
در همه باشد جاگیر در هر پاره جز جاگیر در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر اید بخش کردن گاه گیر
دانسته شد که روان کاموس است ولی پس همیگوییم که روان پاینده
باستاست نابوده شده و پدید امده چه هر نو شده و پدید گشته را در پیشتر هیولی

باشد پس اگر روان با بستانی نبود مانی و لیساکی بوده آزاد و بسیامک و فرنود
با وز هر برهای آزادی و وارستگی او آشکار است اکنون میگوییم که روان پاینده است
و پس زیان تن هستی تباهی نپذیرد و جاوید ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش
از تباهی نیز بهای شایی باشد و این شایش را هر آینه جایی باید و روا نبود که گوهر
آنچیز که تباه شود جای باشد زیرا که شایش تباهی باز نامنده باشد و آشکار است
که آنچیز پس از تباهی باز نامنده نیست پس اگر روان نیست گردد باید که جای
جای شایش تباهی چیزی دیگر باشد جز روان و آن چیز مایه روان خواهد بود تا شایش

تباهی روان بدو پایا تواند بود چه چیزی جدا از چیزی است جای شایش تباهی شد چیزی از
خرد پسندی دور است پس ناگزیر که روان لیساکی و پیوسته باشد و فرنودهای زیادی
روان بوده آمده پس جاوید پایا باشد و روان پایاست بگهر خود و پرداخته با فراز زیرا که خود در
همی داند و نیز بیند که دانستن او خود را با فرازی بود که افزار میان او گهرش پیالجی شده
باشد و یا بیننده با فراز خود را و افزار خود را در نیابد چه پنهانی پیمانی و بیند و همچنین دیگر
با دریستهای پایندگان شانی روان همی پا بود است و گاست را جدا اندیش دانسته شده
که او را این دانشها پیاسخی این افزار و افزار نباید است چه آنچه پاینده را نبود دیگری چون از و فرا گیرد

و روان هستی و یه نشود و پایندگان شانی برای آنکه ایشان جز تن و شانی آزادی پاینده و روان تن
است و پرورش روان پیالجی افزار با روشن است چه در باره پایندگان و جسمانند رگ
وپی و مانندان و خشور هنراراکو مهشت بهرام پاس گفت ۹ آرام رام هرفر پوراه فر پوراه گشوا د
هر سار چیز خشتام فراستا نهام رود هن و هر نیم و گهنام هر پوراه فر پوراه او را دامی
بهترین چه روان از تن می رود ده است از همه فراز ادان خداوند را گمرند و زن فروزان به آسمانها مانند
و از ین زرد هستان از تن می اشپجانی روده پس وخشور هنر برا گوید که خوشی دریافت پسندیده است
و دریافت ناپسند و دریافته گوهر افروزهای روی میت پس پیمنچ جای تن خوشی و درد تواند شدن
و نیروهای او اگر درد یافت بود آن با روانخشی و درون نهادیان گرفت و جز افزار گزیدند این باید داشت
و خوشی و درد خردی استوار باشد از خوشی و دردی بویژه پس اگر شوده شدن بودن
دار کان از خردی نماید زیرا که هرچند نیرو استوارتر دریافت رسا تر بود و گوهر روان
از نیروهای شانی استوار تر است پس دریافت او از دریافت شانی استوار بود چه نیروهای
شانی جز بر تن و پیدا یه بینند و ندانند و نیروی خردی فرو رود و در درون و مایه های او نیز از تا بنا
ستر بالای رسا تر باشند چه یافتهای خردی آزاد اند چون نهادیان جز روان و یزدان و یافتهای پایندگان
تن چون رنگها و بوها و بوی و دانش شده است که از ادکان هستوده ترند چون دانش گشت
که دریافته و هم در یافتن و هم دریابنده در یابشهای خردی رسا تر باشد باید که خوشی دو

ر سازا زخوشی شانا بود و ان خوشی را مانند مانند هوان بخوبشی شانی کرد چه ستر سابیها را چه خوشی
ه ازاد ها بویژه بمرو ویس کرده سگه پروز پروز رانند و نیکچت شیکشی نند که در گفتار و کردار پایه رسانی
رسیده باشند هرآینه نکستی شیان رسند و زین فروز گروهی نیکچت که از نکیای اخشیجی برون آمده باشند
و بکشا وکاوه جای ازاوان رسیده بوند بهر یک از اسمانها که خویشی پیدا کرده باشند سوبند و خوشی
پیکر هنگو و را بهای پسندیده در روان سپهر ست بهی یابند واگر از زندان منش برون نیامده اند و
هنگوی اش ن وزونست از منشی منشی بهی رو به راه و ارش تا به فره رستگاری یابند و این گروهش را
ونهنگ رگو ینده واز بهی درشان جانوران ناگویا در خورد خوی در آیند و ان را ننگ سار نام است وگاه
بر و بیدگان پیوند ند و این تنگ سار است وگاه بکانیان باز بسته شوند و این را ساک و سنگسار خوانند
و این پایهای داستانهای دو رخش و در این هنر پرا و خشور راسخن بسیار است در این باره از سخنان
انسرور ما از هزاران یک نگاشتیم گرشته ایزدی چون شت وخشور و سنشاه فرمودن را ماه الیت
هنرستان نام و دران گوید که ازتن فرو دن کیستیم و در اسمانها رفتم و هنگام بازگشتن از تیر جندیم جستم پنج پرسش
وادگی از ان این است که ۱۰ هرکاه داسته کهروم و میروم مینک ✤ اسمانها را کش دو شکاف شو
پیوند و دور میش ✤ پس فرگو بدگوید نو بها رسته جداگانه چنانکه گوینده با ستار کش جسپنده بسیار سوی
وانگه مرد چند روان هستی نخواهد بود زیرا که هستی به برای نمان نشود چون این دانسته اند در باب که این سوی

مرفردی برما

گران سوی چیزی خورندی وبرش نیز سازنده بودن زیرا که چیز خورندی وبرش به برای نمار سته تابی
نشود و در خوردای جنبش هوان کرد پس چیز که بر بیده نمار میشود و بدو جنبش میتوان کرد او را فروزه
هست و بدانکه چیز که سوی ازوست و به و بده شده و به دگر بده شده است باید که بخش کرده
نشود و چون جسپنده از پاره نزدیک تر او که دار دو گونه برون نبود یا از سوی ملی جنبد یا بسوی
و برین هر دو پژوهش ناگزیر آید که پاره سوی پیروی باشد و این ناشواست و نیز اگر بخشیده
و بهره کرده شود جنبش در نا سوی افتد چه نا سوی در نا چیز رود و این ناشواست پس خاوند
باید که مئی باشد رسا و پیچا چنانکه هر سو به هر چیزی بدو باشد و باید که او هیرزوند سار کنده و نه
سار هیرزاو کنداربرای روانی دو له ناگران ریگ تیل ونیز باید که پیوسته نباشد از شهای جدا
کانه زیرا که شایسته گردامن وجدا شدن باشد و شکاف بر خاوند روا نباشد زیرا که دران گاه
که به برای شکاف شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در چیز و یکی در ناچیز و دو جنبش ناشوا باشد و بدانکه
گرمی پژوهیست که از وند سار اهنگ بالا کند و سردی پژوهیست که از بالا اهنگ ونه سار
نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی بر گرمی را و خاوند نه از بالا برز جنبد و نه از زیر بالا پس باید
پس باید که نه گران باشد و نه سبک و نه گرم و نه سرد و جنبش خاوند پیرامن و ند سار باشد و باید از او کومیت
چون پیوسته میت از شان جداگانه مانند پاره ها اوراز زیر و بالا باشد و بدانکه هر چه خاوند بلش ا

اورا بخود نیاز نبود و هرچه او بخود نیاز نیست باشد نه پژمده گرفت پیکر و زبان شد پیکر باشد و دوزنده با شکافش
مراورا انگیزاست وف وند خدا وند بالش نیست واورا بخودش نیاز نه افتد و چون از خود دانا دشده گرفت
پیکر و زبان شد پیکر راورا به نیاز به وفا وند ایزدانیان بهمن گویند و دادار توانا اورا نه این منشها افزیده ان بیگانگی
کوهر را از چیزی دیگر بستی بخش امده از امش نخم خوانند و تا جاوید هیچ زیان وتباهی مه دراه نیابد و داو بنده پرمایه
یزدان است از روزی آغاری که زاده از لالی پر پایزی کرده درود یزدان را وخشور ایزد چون فریدون را درهز
ستان بسا فرو است در این کام که باکام که از دیم وخشور سرشت مهر منوچهر در نامه دانش رکویم
که رچیس ای گمت ۲۱ هردودام یادمیران سردنذای دهونهم * اخشیجان هرگاه پیوندند ناگزیر
اندوگرانی ※ پس باید دانست که اخشیجان چهار رند سبک موکده وگرم وخشک که اتش است
و سبک خدیه گرم وترکه بیاد است وگران خدیه سرد و ترکه ابست وگران موکده سرد وخشک
که خاکست واب بر بازندگوسیت که بیزاران برکاسته واز خاک انباشته امده بدان روکه هم
اب و زمین یک کوی است و چون اخشیجان فروشده ایزند و درهم درایش کسنده چگونگی
پیرایه که اورا ایزه ودماگویند و تن پیوسته با دماد در هنگامی دراز امید بماندن وما پس پیوند او بود
اورا گرانی و درسته گویند ورنه نادرسته و اگر اهن واز پیوستگان نادرسته میانه بود دادند که انبشان را
نیور نیوار مانند چون نگه بیار اسیجه با ب گران دود است و اتش اسیجه نیک رود و مانندان دوهای
داد وند امیغی که اخشیجان بچند و چون برابر باشند ناشواست و هرچند ایزه ماد زند بگر روانی

روانی که از آغاز سار بخشنده باو فرود اید رساتر باشد و دورتر بهمار زادود نه امیغی کامیت پس
رو بینده و زان سپس جنبنده و نگاه مردم و نزد پخندگان درشته پور روان یابنده همادیان
و دورا خشیجان و خشور نامدار را در همین نامه دانش رزهبر و فرود بسیار است و بسی سخن از پدیدامدن
و در پیوستن و گسستن وما دین فروگذاردیم چه مارا خواست است که بجا سایتر گذرد
سایتر نگاشته ایم هرکس بیارد خواند واین نوزند راه یزدانی در آغاز خواند تا احتی ازداداد
و پدید اورده یادگیرد ۲۲ نیز ورهو بیم هرزدام کیوارد هرزادستر بیزیز * باوری خوچم
ارزدوان اروند گوهر با پیوسته کارکن وروز نامه باگوهر ۲۳ ای فرذنیایش فرپود دروشاس *
ای ادرساسان پوردارب ۲۴ درویاس نوزکار پرچیدیم * بنذگی ونماز نور اسپنذیدم
۲۵ و پودار جم هرزنذ اسام هراسپام وردجتم * وبهتر تو از کنانان ایرانیان
گذشتم ۲۶ نیک وردا سام پوند بریم * هر اینه والا گوهری بادری داده برانگیزم ※ هوشهنتش ه
اردشیر ۲۷ هرتمادا مزوک فرفاشاس ناله ※ ارنشماتا کشور بست ارده ۲۸ وپم جها
خیام هرمنه اس ها پید ور جهانیان چیر شوذ ۲۹ واردا سام نزوک فرنامهیم تا مارد ※ و بسا
هنگام کشورداری ساسان شماها ۳۰ ام ارجم کافرجشوار دیشورگیدم * اکنون ترا پیغمبری ایس
دانا بر همه چیز اگاه کردم ۳۱ وفرپودارجم هوم ورداس کاپرد * وپسر توان گوهری با پری والا

بگرد ۳۲ ویوو خم تور هر دیشور چمشور را بد ÷ و بهر تو کشور آبادی و خو پچاپام ۳۳ ویم وچشود

جهانجی ادنک ÷ و تو پیغمبر جهانی هستی ۳۴ و تور کاوسرو جهانیام بچاسیدم ÷ و تورا به جهانیان

وشادم ۳۵ وندیم ارجم کادم هراس و هورش یام بنوراسام تور هیر بس

کسند ÷ و این تو را در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکار کنند ۳۶ چیم پوند ستارام

ارجم ارفد ÷ چه پیرهای تو آمد ۸ ۳ وسرو هیا شوماس و هنوماس باشند و همه ایشان

نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند ۳۸ شاوند یازکم نواد تور کا پروندیم

÷ دل خویش کن خواست تورا پذیرم ❁ باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت

ساسان پور داراب از برادر و پدر دوری جست و بهند شد و در کوه یزدان پرستی رو جست

یزدان اسفرور او را خواست و پیغمبری برگزید و گفت هر تو از گناهای ارایان در گذشتیم که بر تو دارا آ. ۲ ان کشتن

بود اکنون یکی از خویشان تو کینه نژاد مردی نیکوکار و درست گفتار بر انگیزم تا کشور بدست

ارد و از هر سو به پادشاهان برسید و از فرو دستی برآئید و سران جهان فرودی شما بر این

گذشته پیش گیرند و بپاسخگام خسروی در شما مانند و پسر توان پادشاه کشور نیک

اور را در یاد و بفرو تو شهرستان آباد کرد و تو پیغمبر جهانی و تورا بر آشکار کردن کیستی و شادم

و سران تو این یزدان پسند که تراست در ایران و مرز و بوم دیگر هویدا سازند و ایشان

همه رسیده و یزدان شناس و خداوند فرجود و فرتود و در بهر باشند و چون این والاد خشور

در هند بگذشت او را پوری بود چیونجاسب نام که شناخته بود و از ساسان است و در

دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پس بوده و خشور نامدار مهتر آذر ساسان بکالبستان آمد

چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که تورا اردشیر بهمن نژاد در پای و نامه من بدو سپار و در هنگام روز

داراردشیر بر همه ایران پادشاه شد و مهتر وخشور ساسان را در خواب دید که او را نوید بود همه بود ستان

دوم داد و من امید خسرو ایران بکالستان آمده و هزاران خواست آن فرهنده ابهایون وخراسکر

او رده سخرستان پستر که پیکرهای اختران و آذرکده را چینه دست لادنها داوان خداوند شکوه بر آیکا

در او جا داده و از آن باد سخورستان بعرزندان خشوده مهتر چو بود و از پیروی پیر هشت دشنشاه وخشور

اردشیر را خسروان آباد بوم پرستار شدند ۳۹ نیرورهو پیم پرنردام کیوداو مرزاد شیر نیز نیز ÷ یادوری جم

یاوری حوبیم از یزدان ارونده گوهر با پیوسته کار کن و در ماه همه گوهر ۴۰ زندیم فرزاباد حمید ادکم ÷ این سرابادو اسوالد

کن ❁ است که یزدان همه جا پیر باید این بزرگ آباد و استوار کنیده است که این آیین ر بهاده آیا

واست پیش او درست است که این یزدان پسند و هم چه آیینی که به یزدان رسند یزدان پسند است

و آن آیین یزدان پسند را ایزد بزرگ برآباد داده و برهان آیین و خشوران برآمده و هم آباد و یزدان پسند است و پس

یزدانی و این کیش را یزدان رسیده برگردانیدن پیش از آن است که پر ماه از پر پال تحت شیمان شود و فرا نه

اسپعنی نهاد نمید که از ان پشیمان شود و گیتی نگوید که هر هنگامی را پاسی جداگانه باید زیرا که در هر هنگام دانش و کیش
نیکو شود است و خبر آنکه گم نیسی این کیش را بود زاین نامه چنانکه رپاس کنند و دولت انگار است و مردان
کیش مردم وا ده که در هر هنگام بران روند و نز آن از چو پسند چه کیش دارای که یزدان پسند کیش من و من پرداختم
گر جایگه هم مزد و در انجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است ۴۱ ام نویم سوتر لکاو کیم خسپرام سپید ما مزتابم کا ۞
اکنون گویم ترا که کدام چیز نامش ایمر و هاز ۴۲ نوی سوتر سام کاو اوف کاو ور انام کاهنش زکتار ام ده کانند ۞ گوی فرزندان
را تا خود را و دیسکان را از این شکر و دیگو زیبا آگاه مند ۴۳ و بپرهیزم و داو مارام ۞ و پرهیزد از این رنجها ۴۴ اسپار کاشی
راونه و هیرام و هیراس کاپیل ۞ بسیار کس چیزه و الان ایران را هم میث ❖ چنانکه در شیداران نیک سدی
برانند و دوان گروه سوی حبشه و پس مروی بود و ایشان را نجویی خواهد و کشی و پروزام انجا پیش کشتند و ازان پس اینی
این او سپدانی کرفت اکنون مردم را رو سپید از این اوست ۴۰ و نوچیمو نهر جا بد کرد و نه برو نود کاز چشور زچشور
و چشور و برو ۞ و گمراه کننده مروی اید لگارزه و خود را پیغمبر دروغ کرد ۴۲ و هزمرش رام تا چم لپد
۞ و از مردمان شماچین بزد ❖ از این میانه پیکر آرای را خواهد که در هنگام شهنشاهی پادشاه آن پادشاه
تازی کیش از نژاد شاپور اردشیر با ایران آمد و نامه داشت و در پیمبر چنانکه تن مردم و سر پیل در زمستان و انرا
و از آن گفتی اینها در شنکان آسمانی اند و زمین بارکشتن ره پیمودی و از زمان دوری جستن را با پیمرد و شی
شهنشاه شاپور شاکرد و دوم شت ساسان بود و در هنر بارالان فرهنگ آموخته از نیا پرسید که هر کیش

که بی کشتن رنج بر و دوری از زنان چیست پنج داد که تا جانوران بر خیزد و روان های کاوس ار مهای
نا ویژه برسند و بجای خود باز شوند و آن جز کشتن نشود و از زنان دوری گزیدن از آنکه این بچه زاید
و روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیایند شاپور شاه گفت شکار کردن و کشتن جانوران
چه سان رسند چرا جای از جانداران پر از نیش هم بهم آیند چون پشه از برگ نی و مانند آن و چنین
چندی هنگامی اندکی اسا اینها چگونه بر خیزند و در آمیزند آتش و باد و آب و خاک آشوان برانها جفت
و چنین روانها بر سپهرها و گاه باز بسته اند چون کشته گردند و از زن دوری گزیدن گفتی
ما از دل خواست رو دار دوری زن چه سود باشد و این روانها که گفتی چون به تن مردم
باز آیند و نیکوکار باشند دسته را بسمان برآیند بر گاه مردم نیاید کدام رستگاری بخش چو بیند
چون سخن بدینجا رسید شاپور زمود که ویرانه راست یا ابادی با پنج داد و ویرانه ها است
هنا آبادی روانها ست شاپور گفت چگونه در گشتن تو آباد به باشد یا ویرانه سرو دکه
ویرانی تن من بود و آبادانی روانم شهنشاه گفت با تو گفت کارگر پس از نجایون انجمن
را بند و مردم شهر سنگ و خشت و چوب و مشت اوراکشته اندام اندام و کاکبد شر
از هم فرو کند ۴۷ و من نوچیمو نهر پور بامد پوند نیو نو رنام و کو رنام کا دم من را مید
۞ و هم گمراه کننده دیگر آمد که گوید که زنان و سامانها را در هم آمیزند ❖ از این مزدک را

رامیخواهد که در هنگام شهنشاهی خسرام و نوابین مردی بود گفت از داد دور باشد که
همکیش را دست نگیرند چه سزد که بی‌سامان خدیو بود و هم آیین او مانوارس باید که
که خواسته را با هم کیشان برابر بخش کند و نیز نشاید که زن یکی خوشرو و پسندیده اندام بود
و از دیگری بد پس هم آیین را ناگزیر است زن خوب اندام خود را بجهد هم آیین باز
گذارد و زن بد روی خود را در نزد مردم پیشوا از شهرهای پادشاهان دیگر که آمده بودند
بدو گرویدند چه درویش در سرزایران کس نبود و گروهیکه پامال کام بودند بدو پیوستند و
نوشیروان بدان خشنود نگشت چه شاگرد هیمتار سامان شده بود پس موبدیا
چند از شاگردان شت ساسان را با مزدک جهره ساخت تا او را در همه کارها و برانگیختها
خروش دروغ زن را آوردند سخنی چند از آنها اینست که خود نوشیروان بدو گفت کو رنج
برده را با نارنج برده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری پس نوشیروان سرود
چگونه سامان اندوختگی را به دیگری میدهی که در آن کار رنجی نبرده پس از مزدک
پرسید که بیا امروز نیز زمین را ساخت و آب داد و دانه پراکند از زمین انبار رسد یا آنکس را
که در پراستن زمین رنج نبرد گفت رنج کار را نوشیروان پرسید تو چون زن یکی را
بدیگری میدهی و بچه هم فرا بری پس بدو گفت اگر کسی کسی را نکشته باشد و اداپشتر

چه با

چه باشد گفت کشتن ستوده نبود چون کشنده بد کرد ما نیز کیفر نوشیروان گفت اگر او کشیم
ده کس دیگر را نکشته کشتن یک نیکوتر باشد پس بدو گفت ای بدمرد این آیینی که انگیختی نیز خرد
و دستوری و دربانهی و برابری همه برخیزد چه هیچکس باز نشناسند و نژاده گوهران مانند
همه مردم شده بر دار درهم برافشد چون شهنشاه عنا دباش هزاده نوشیروان پیمان بسته
بود که اگر مزدک در پاسخ فرو ماند بدو سپارد شهنشاه او را بشهنشاه زاده سپرد تا روز براو
سرآورد ۴۸ و اهیم بودم تو رهیم رنگت خام دموس کم ۞ و من برای تو و پیما دو رکیم ۴۹
و اهیم هیر تراسیام بیدار گرهوند ۞ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ و خرهرشام پم وردند
۞ و از پادشاهان برگردند ۞ از آن الکی دهند که من برای تو از ایرانیان رنج فرودستی بر
بردارم و ایشان را پادشاهی نیکوکار رسم و این شی را روشن گردانم پس از راه برگردد و پیرایه
ایرانیان آشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کرده و داغ بر چشم هر زو گذاشته و چون
آن ۵۱ او زیود و فرود کا فهن او تهند ۞ و پدر و پسر را بهم افکنند ۞ نشان آن است که بهرام
چوبین بهرمی خسرو و پرویز دو شهنشاه را بد و بدگمان ساخت ۵۲ و شمزد هرشام هرشام
هیرا داهیکا ۞ و کشند شهنشاه پرویز را ۞ در این ناپسندیده هنگام ایرانیان نکهبه اهرمن
هستی فرخ زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند و شهنشاه زاده خداوند را بر آورنگ کیانی نشاندند

یزدان دوست از روان جدا کرده ۳ ه وله پرنونه هو سه فرنو دام نوتر نو نیواد اهمند ؛ و نشونه
گفته فرزندان تو که زبان فشنده هرچه بگویند پسران تو از زبان من میگویند و در این به کارهای ایرانیان
پدر بزرگوار نامه نگار چارم از ساسانیان ما نهادیان بهانون کاه فرستاده پسندیده بود در
هنگام سرکشی به بهرام چوبین نامه روان داشت که با خسرو نژاده در نافت بپذیرفت و در هر
دو بار که گیتی پیش از رومش پرویز بود و دیگر باز آمدن از روم با لشکرها به بهرام خشبت بدان
کار کرد و نامه بار نیبین را پاسخ داد که آنچه پیره وخشور میگوید راست است میدانم من مرا از
دوستی جهانداری بر سیدارو تا آنگه شت ساسان از زدری آشوب گشت تا گزیران سوی مو
دان رفتی و به سودی دشنه گشته نشوی از جهانداری سیر گردی و درین باره پرویز زاد او ورکند
بر گردنند و دو بهیم پیشرو به داد نه پدر بزرگوار و هم نامه نگار نامها نوشت و هم پاسخ دادند که سوگری خو
بشان خود میکنند و ما میدانیم کس پیوسته کار از ما نخواهد و از شما جهان تنگ شده یک گروه
بهمنی ام زد برادر یک کشتند و دیگر در رود و خشو با جدی پیره وخشور شدند و شخ و ویران را
باهم بخش کردند پس پدر بزرگوار سترگان پارس را دوده ساسان را که در اشهر بود بخواندن
مه یزدانی وخشور سروده و پرمود که اینک نشان روز بد و در رسید داستگاری و جانسپاری
در ایرانیان نماند ۵۲ چم جیم کاجام کند هزوار چام ورناه بهتبال بود ؛ چون چنین کارها

گرفتند

از تا زبان مردی پیدا شود ۵۵ نو نزارت نام هوهیر ناک وزیر ناک و سیراک
و امیراک سرویم ارند ؛ که از پیران او و دیهیم و تخت و کشور و آیین همه برافتد ۲۵
وهونه هرورکتام هیودام ؛ و شوند سرکشان زیردستان ۲۵ پرن و شای نماد
و سیمار کسوار ابادی جاره و ه هیوستا ؛ چند بجای پیکرگاه و آتش کده خانه آباد
بی پیکر شده نماز بردن سو ❖ خانه که در تازیان است و در کیها و در ان ساخته
اند است و در ان پیکرهای اختران بود و گویند سوداران خانه نماز بردن سوی آن برند
اروپیکرها ۸ ه و هونزهوش شنشور و فراب شورچه پیکرکده که مکه
باشد در ریگ و مالای اب شور نباشد است ۹ ه و هونزدهوش شنشور و تدرا
هنوشای سیارام مدیرو انتورام نام و میغو دو نیواک وشایام شمیاد ؛ و باز
ستاشد جای آتشکده ها مداین و گردهای آن و طوس و بلخ و جاهای بزرگ
(۱۱۰) وبایم تارست م ورناه باید هرتا لبر بمن هم هم من برنده ؛ و این گرانمایه
مردی باشد سخنور و سخن آورد هم محمده (۱۱) ساب کاس باب شای نمدش هرکس
هر سو رو دس ؛ و نام نامم درباه آورد و چارگوه نیار مار ؛ زیهیرستش آب
دروس نمید ؛ که گشتی خود فرزد ؛ برارش دوم من ؛ پس اشته درهم
؛ و هروانام هیرتاس و هورام دوم هیشم هر بدوند و دانایان ایران دیگران

درایشان ورووند ؞ وهرام هایم لهرسند جم لوادم مرت ؞ وازان این غاند
خوبنگ درآره ازین این خواهد که ایشان را چون دست رسد ایشان ودیگر ان
درآیند در آیین تازیان وانگریند راهها تا نماند از آن این دین راهها جز نمونه یک داده
سخن چنانکه ما فرسمی گوید ؞ جم ناوله لای هرام هایم رم هامیام ندیخشه ؞ جز نام
نام بنیادی ازین این درامنهای انگیخته ؞ پس رسند رموادام وریند هرتیشام نوادی
؞ پس رسند تموران وگیرند ازایشان بزرگی ؞ وورین دم تکلیسی هایم هام
هایام کاسیمار سم پید ؞ وسینی در تازی این آن ایشان را آتشکده در پس
؞ وهو دستم هیشام مومزم زرتسیمار وسور هن ایشان ودوکش آتشکده
؞ وهایدنام کار رویرام ورودام تونند ؞ در سد ان دمان که یزدان واهر
گویند ؞ وکمند جنوده وزنی ؞ وکنند خاک پرستی ؞ وسون فرسون فلسون
حم دم مانام مرکاریود ور وزر ور جدای ودشمنی در انجا افزون شود ؞ فیرلامید
نامرفرکنونی هیرم پس بانید شما جوند ازین ؞ وامروامیدلسونه هرتیشار
درک اندریم هر جا کام بمور ورداه ؞ واگر وانه نکرم از بهمن جرخ اکرم ارکان
وکسی ؞ ورندیم وندیم نمود فدارم رسمام واین واب توشتو رسانم

؞ وفرچلوری

؞ وفرچلیوری وگردیسوری هرزنودام موزم له ورم ؞ وپیغمبری وشیوا از فرزندان تو به
نگیرم ؞ وهرزونام کاچمام ورنم ورشند هرزو هوهیت جم هرک وتوک هر
هرناف کاف وتاف ودم نوف وهوف ؞ وتا زبا زاخیان کنم که گزیند ازم
شما چون ریش وگربه ازخنگ که به وشتر در سوراخ ونهانگاه ؞ وهروسیم بدتر
نمو وبیدم اردنام کافه وچلیوری ؞ وودستم پس از تو هم سامان را به پیغمبری ؞ هرودر
هایم هرمردام گیوراد هرزاد وستیز نیر خیز تا دری جویم ارزدان ارونه کو هرماهرسته
کارکن وزرها همه گوهر ؞ مردام ارجم کافه وچلیوری بکارید به یزدان رایه پیغمبری گزند
؞ وارجم هرزخشورام جهاری ؞ ووازپیغمبران بزرگی ؞ موزکاجم فرچلیورام کوشته
هرناومسند جم هرنام فرودکین جهاخیان کیاسنم ؞ زاچون پیغمبران گذشته نامه
وفدرنامه رسمه وودین جهانیان وستادم ؞ مروکافه سنا وفرزاباد فیاس ؞
همه رانگیش رزنگ ابادیجان ؞ هام کاش یوله هاید تو رلیم مود ؞ هرکس که بیاید
دورغ نشیم شود ؞ جاشتی وبی جهاج مدید هرشاهی کافه تا پس اسمامه
خواستی کدای جهان خدای بادشاهی به بخشه باده ؞ هره ودیورا جوازم وفه
هرشاهی کارم اردشیر ار ابر دارم وبادشاهی بگزینم ؞ نیرد رهوم هرفردام

گوراد هرزاد ستیر سیرسیر باوری جوجم ازیزدان اروند که همه ناپیوسته کارکن فرودها
همه گوهرها لکاش نارود انجکام هدید جم سربرسار رود و پایم رسد . هرکس روا
داد پذیرفت چون نش گداز دبن رسد : باید دانست که وخشور روان پرورش
بکاه هوش گمهیره سیاوش دنامه سروسی کردار پرهامد که نهاد رسا هیدمن گفت
: دزه کام مدس بندم بدکار سیاسوی بهتر است پس کوره چون بروی خود و راتش
پذیره شود بدستان زنی کشد ازاکرزی نامند و کاهش دگمنیش بحودی دبغلی
دگونه میانه که پسندیده است زیرکی وفرزانگی باشد و چنین بروی کام ازفزایش رسد
انگیزی کشد و آن راندکام خوانند وزیرکی بناکامی ومیانه پرهیزگاری وپارسائی
وتیرمنای است دریزدی جستی پیشی باید مرد بروی کار دیدن کیده ازا بر فاش و خوی
وجنگوی گویند ور کم شود ازاسپیه لاخوانند ومیانه این ماده را دلیری دردلی دربرروان
این اره ترکه داده است کردآید خداوند یزدی وسار و داد که باشد چون آرش کرد
ازمروش نشود و خدای بوند و دری سار وخشور سروش هوش راانجی نیابار است :
نیز ورجوم ازمزدام گوراد هرزاد ستیر سیرسیر : باوری جوجم ازیزدان اروند که همه ناپیوسته
کارکن فرودها همه گوهر : انجم دبیم فاتمز سروساب کار کاری تکبید تا انجام نامه :

انجامه

انچه گفتم بازنمه هرسکاه ابناشته پیش ارومان آید : فرجم نمود بیدم اردیهای وخشور
رایم اورپس تو پنجم ساسان پیمبری است

نامه

نامه ست پنجم ساسان

نیهاراسیم فه مزدان هرمزهاس ورماس هرشیور هرونلور جاپسیم بیزدان ازنش وجوی
بد ورشت گمراه کننده وراه ناخوب برنده ورنج دهنده ازاررساننده وشسید شماری
هرشنده هرشنگه زمربان فرانهید ورنام ایزد بخشا بیده بخشانگر مهربان دادگر
: فن م مرزام . بنام یزدان : ای اردیناس بیدم اروند تانس جم یکتاییش
لوند تانس : ای ساسان پنجم : ام ارجم کا فه وخشیوریکه کاریدشت اکنون ترا
پیمبری گزیدیم : ویم مستارم همیک و سدار تیاریه موشار و توه دست منی درا
راست پیوستان : وسیندارم هاسنداد فرزاباد آد : وراه درست راه دارگ
ابادست : فرتین هوکارنده ای : انین ادرافرزند : همیرکاش ده بامدیا اهلکاشوند :

وه نامه هیچکس نباشد که مرا خیره و نماید : و این گوده بند بواهکای دشت ابد و هیچکس
نیست که مراهست نداند و نیست بنگارد : مروشانه اسمیکا مرزاد و خم آب : هم
دانند مرا بجا به دریافت خود : چیزی او فادونید و چیزی او اکیل دورفته اند :
چیزی می گویند و چیزی پیش گرفته اند : وسمندها مکاشانه نواب دارند وراست
ورت ازادارند که خود دارند : و هم از دریک هرزام چیزار : واین نارا ستی ار
دو چیزاست : امداد لاشاسکو مورستیار یک داد : یکی ناداند و دیگر دوستی ا
: یه سپور تیم مرتا جام کادهاد : اکنون راه راست و مردمان را نمای : می
ای ساسان هیچ کس نیست که مرا نخواند و نخواهش خویش نیابد سراسر گویند
و جایه دریافت خود می یابند و هیچ گروی نیستند که گویند مرا نیست هر یه ای گویند
ازادورت دراست دانند جز آنکه ایشان درست نه بند زند وشوداین دو چیزاست
یکی نخست نادانسکه از پخردی آنکه نشاید درست شمارند دوم آزار که خواهند مردم را
بخود گرواننند و زندگی دشوانه دوست دارند و سزاواری آن فره دیگر ایشان نا
نیست نا چار بکاستکاری ورنده ناز اری و نوشته بخوانه کرد مراست و ساخته
خود سرور شوند : فه سام مردان نام یزدانی : و شید کیه یاج کاچک

هیراسمام کا بو هر حیور کا شهروند : دیدی بدکاری ایرانیان را که پرویز را کشتند : بام کاش
کا بها دیم و شید وش هیمام بم دید اهشند : اکنون را که من برکشیدم اینها را اند
حشند : نماد انجیم بهم یاج کاچ کیدنده لا بند : برای آنکه این بدکار کردند نیابند :
: درجابش فه شای جم هرنیک نوریک پیشا نکا : در سام بجای گرای بردیم توی
خواری ایشان را : هیما کا بود و تیرکه گنونام هرنیک داشت ایشان را بهر دوستی
کیان گرای و خجسته داشتم : یعنی هرکنونام دل ایاج هزا فام ایام : همیکسیر هیمام
ورغون لابند آنکه از آن زیان یادش یابند : بم دارند هیز شیر بودام دلو بودام کیسه بوده کو
بودارند از شیز پوشان و سیه پوشان گشته بودند : دهود اشهرام فرد جاه یابند
هرنیک و بار لشکران گروها شتند آری : دم بن اباده و یاج کاچ دانجم فرنشام
و فره بن نه گمشد دریم افتاده و بد کار را آنکه بزرگ ایشان کشته هم کشتند و به دهم توم
فرزام توندکا شرند : و بهر فراز کان خود را کشتند : سرودی هیتام زند بار شمردن
درمیار رهند سرکار دهون و بیکی دار از نش ایشان زند بار گشتن و فار یاد فرنش
کردن : بس وسیکار ته بمرده بوند : و مردان بزرخیپر دو شنده بس ایچ بهره ورنوف
بود کا و سرد هجام بهود ام پایم مرتو ناف بو امرفه رنده کا و مایند ته را الدیج خوبی هزاران

ص ۲۲۸ ... ۱۱۲ ... در اصل کتاب صفحه نمره ۲۳ ... نوشته شود : ...

تازی آیین را کنند و خیابان نزد آن اهی ار جدا ایها که اگر به انگیز نمایند بد اندیش به دهمان
هیرتاسیام کاوه نیک و بوشنگ دخت کاش هرهیشام که به بوده : دهقان
ایران را منی که فوذی گفته کس از ایشان نشنود : ار شنود نویند و بدار نمایند . اگر راست
گویند آزار بینند : فرشای خم پوشنگ با جارچتماس فامیشام بوداهند بجای سخن
خوداما ناسازخلف با ایشان پاسخ دهند : هر با چکاچک سهوشام اد نوچم دردهرشام
ز هوش پوشاه هر هیرتاسیام نارزون شیند . از بدکاری مردمان است که چون کاشانه
و نشته منش از آن ایشان مرون روده : هی ادرنماس ارجم کارمند ام بیه تا بده دای
ساسان تا رها پیش آید : یم زهیشور ام ادیک . تو دهشور من هستی : ارمروشام
که در سنده هیشام کا باج اده تورکا اگرمدمان گروند است زادت نزا : چه مایه سام
گذاردن نه همین است که مردم همه آنرا درو پذیرند و آن را بجز دی بودانه ونه کام است
که سزاوار روی و سخن راست گوی تو را : هیشام نه وادارجم نمایند سکان راه تو
آیند : ودم نیاسیس ارجم فرهشور که هرانک زاهد : و در نخشه تو شهری همیشه نا
: کیا رنجبارو اندام هرزام رخشند . اندوه بدار که انجام بزدان بخشد :
دیندام هرزو هر تمابه هرهیشام تیدم هوک هر نوفا نه نوفام و انجام ارجم

ده شما دوندان گرند چون نرش از نیرانی نیوانی : یزدان این بنده بیابان دار
خودراو درشکام بوده که مرد فرستاده و بدروزگار این جهرا از جانان دین دریافت
دستر کان فرشتشاه نیز درخواب دیده و با نبوه آمده من که دیدند و دار از مراحید نان
باره برآواز او ز هش که بیارم سترده هستور جهان افزارش بزرگ راست و دین هیستانان
را براه نوچم دیدم در دریای روان سارو درد لشا ررا نوچم دیدم دردریای جوهستان
ده خود زار ررا نوچم دیدم دردریای کهمرید دانا
انجام بایست کرد ای راز نامه یزدانا

بنام ایزد بخشنده بخشایشگر مهربان

بعد از تمهید تحمید مبدع و خالق وجود و کل و توطید تحیت انبیا و رسل علیهم السلام
که هادیان طرق وسیله بمعارف تا بصیر و داعیان حقیقت گشته ضرورت ولکن سخنی

مستور نماند که کتاب مستطاب دساتیر یعنی کلام ربانی و صحف آسمانی که در این ولا
اقل واحقر عباد فریدون مرحوم ملا کاوس بمعاونت و مظاهرت صاحب عالیشان
افتخار علمای زمان و استظهار فضلای دوران واقف علوم متقدمین و متأخرین مستر
ولیم اریسکین صاحب جلیل المناقب بزبان انگریزی ترجمه و در مطبع خانه بندر معموره بمبئی
معروف بکوریر مطبوع و منتشر گردانید تا بفیض آن مجموعهٔ حقایق عرفان روان و دانش
ایقان نسبی دیگر محتاجست از صحف مقدسه شرایع جمیع انبیا و تصنیفات و کتب
مشروحه تمامی حکما و عرفا هر کسی دانشی یابد در شناخت خدای عز و جل که هر کسیکه
بتصفح در اسرار مرموز آن وارد شد بمرتبت اتقیا را بدرجات نعیم و منزلت اشقیا را
بدرجات جحیم و محتویات آن بر پانزده صحیفه نازله بر پانزده پیغمبر که اولین ایشان حضرت مه
آباد و آخرین ایشان حضرت ساسان پنجم و از آنجمله حضرت زرتشت
سپیتمان است باید که جمیع دانشمندان امم و صاحب خردان بنی آدم بهره مند
و مستفیض گردند باید دانست که زبان اصل صحایف منزله اصلا وقطعا مناسبت بزبان
زند و پهلوی و دری ملکه بجمیع السنهٔ مشهوره طوایف مختلفه این زمان ندارد
و در عصر خسرو پرویز که معاصر هرقل که از قیاصره روم و بعد نه سال از قتل خسرو پرویز

سلطنت وسلاطین دولت قدیم کیانیه ایران بسبب تسلط اعراب متزلزل و مختل گشته
حضرت ساسان پنجم این صحف را بزبان دری در غایت سلاست و فصاحت و بلاغت ترجمه
نموده بسم الله ... الی آخر الصحف ترجمه و شرح نموده و هر یک از آیات مشکلات
که محتاج بزیادت شرح و بسط است بعد ترجمهٔ الفاظ آیات شرحی واضح مرقوم نموده تا طالبان
دریافتش بسهولت میسر گردد و الحق شیء دیگر باید گفت که بغیر از ترجمه ادراک آن
بهیچوجه ممکن نیست و این صحیفهٔ مقدسه تا عهد شاه جهان پسر شاه اکبر در نزد عرفا کالشمس
فی الضحی ظاهر و گاهی در فی الدجی هویدا و بعد از آن از انظار اغیار در حجاب اختفا و مستور
مخفی و ناپدید بوده تا آنکه قبل ازین پنجاه و چهار سال در اوقاتیکه والد ماجد بسبب تحقیق
اختلافیکه فیما بین فارسیان هندوستان در خصوص کبیسه فارسی یزدجردی واقع
شد بایران رفتند آنرا نیز همراه آوردند و در دار السلطنه اصفهان این نسخهٔ عظمی را
بکف والد ماجد گردید و مصنف کتاب شارستان چهار چمن فرزانه بهرام ابن
فرهاد که در فرقه زرتشتیه از اعاظم حکما و در عهد اکبر و جهانگیر بوده غایت عقیدت
و نهایت رسوخیت را باین صحف مقدسه داشته و حکیم برهان تبریزی جامع لغات
برهان قاطع که فی الواقع اشمل و اکمل سایر فرهنگهای لغت دری و در عهد شاه جهان

بنام عبدالله قطب شاه که از جمله سلاطین ملک دکن بوده آن فرهنگ سعید هوش و همایون را
جمع فرموده شاید بعزم و نیز مطالعه این کتاب مستطاب فائز و مستفیض گشته به انتخاب لغات
این صحیفه با نام نامیش که در روزنامه‌های دیگر مفقود لذا کرت آورده و مولف کتاب دبستان
المذاهب که بطنی قاب این حقیر میر ذوالفقار نام دارد و در مولفه خود مذاهب مشهوره
اهل عالم مسطور و تحریر ساخته از کتاب مستطاب و سایر کیشهای مذاکره اهالی ایران ادله
بعد الکثر ارباب آن ملل نیز ملاقات و مرقوم فرموده و سر ادیم جونس که در ایام خود از
علما و فضل فضلای فرقه علیه انگریزیه و قاضی القضاة بنگاله کلکته بوده اگرچه کتاب دساتیر
با وجود جستجوی بسیار باز نیافته اما در یکی از تالیف معتبره خود از کتاب دبستان که مولف
آن اهتمامی از اخبار باستانیه ایرانی از نسخه این صحیفه کامل نموده و ذکری چند منتخب
و مرقوم فرموده که از آن اذکار احوالات مطموع سالف ازمنه را احیای تازه و انکشاف
به اندازه بخشیده و چون این کتاب بعد واحد مختصر و ثانی و ثالث آن مفقود الاثر
و این اقل الکثر اوقات با اصحاب علم و ارباب عمل فرقه انگریزیه در دولت علیه
و سعادت مکالمت میسر و فطرت و طبیعت این کرده حقیقت نژاده منتخب از کتب
اخبار و تجسس عجایب آثار و تتبع کتب انبیا و حکما و تحدی و تتبع عرفا و غذا مقطور

و مجهول

و مجهول نباران جستجو و پرسش رسایل باستانیان ایران می فرمودند و بعد اطلاع بر وجود
این صحیفه متبرکه ترتیب و تحریص ترجمه آن بزبان انگریزی می نمودند تا آنکه نواب
معظم نصاب امین الملک گورنر دکن و فرمانفرمای بندر بمبئی با استعداد تمام با وجود
اشغال عظیمه ریاست و مملکت بترجمه مشغول و بذل جهد در اتمام و انتشار آن
مبذول میداشت اما از اجل امان نیافت و این امر جلیل در حیز تعطیل افتاد لله الحمد که
سرور ارباب افضال و کرم شفیق خجسته شیم جنرل سرجان ملکم بهادر از انگلستان
مبذول نشانی ملاطفه ملاحظه ارسال و تاکید اختتام و ترجمه مذکور و اعمال مرقوم و خود
نیز در کتابیکه مشتمل بر احوال ایران بزبان انگریزی تالیف فرموده شمه از اوصاف
این صحیفه شریفه مندرج ساخته صیت ندرت و لطافت از افواه الباب سامعه جهانیان
کرده اند چون اشارت باشارت خبر صاحب معزالیه بانجام این مهم
مجددا عز صدور یافت و این حقیر نیز مدتی صرف اوقات در دریافت زبان
اصل کتاب و مضامین آن با لغات فارسیه غیر مستعمله زماننا هذا معروف و با آنکه
بجهت جهل موصوف تصحیح سهو و تحریف لغات و تصریف عبارات که از آفات
در صحیفه واقع شده بوده واجب و بعد مشقت فراوان بقدر وسع و امکان از خود زائید

مصحح و منقح رانید و بعضی لغات و اصطلاحات که معرب علم یونان و الهیات حکمت و اهل
تصوف و در فرهنگهای لغات مشهوره عالم و کتب علوم متداوله مدونه علمای اسلامیه
یافته نشد از کثرت مطالعه و ممارست کتب علوم مسطوره که درین زمان مستحدث لغات
و اصطلاحات مجهوله را باهتمام تمام و مناسبت مقام و مطابق معنی بمدعای کلام معلوم گردانیده
و فرهنگی علیحده حاوی لغات متداوله و غیر متداوله این صحیفه قدسیه مرقوم تا طالبان را
معانی بسهولت مفهوم و حاجت منظره باقی نماند مگر سه چهار لفظ که معنی آن در حجاب اختفا محجوب
در ذیل آن الفاظ مکتوب که معنی معلوم نگردیده امید از مکارم اخلاق ناظرین انصاف
آئین آنکه چون این ناقص بجهل و عجز معترف و نادانی و قصور متصف است اگر بر مواضع خلل و سهو
خلل مطلع شوند در اصلاح آن کوشیده و بذیل عفو و اغماض پوشیده از تعنیف حرفی ورده گرفته
اجتناب فرمایند والله ولی التوفیق و منه الهدایة الی سواء الطریق و اصل این صحیفه کامله در مجلد
علیحده و ترجمه آن در زبان انگریزی و فرهنگ بخط فارسی در مجلد دیگر مطبوع و بنام نامی اسم

گرامی مرزا صاحب سلمه الله مشهور و مشتهر گردیده و قیمت این هر دو مجلد معاسی و پنجره دیه
معین است و اگرچه عادت است که گذارشی که مشتمل بکشف حقیقی باشد مقدم مسطور
می گردد لیکن بمفاد ما اقتراب و رب الارباب و کلام حضرت الهی عبارت ست و دادی

گاه

خود مقدم داشتن از کمال ادب دانسته برسبیل تبصره در آخر صحیفه ثبت و این سطرها را بنا بر اقوام
اسپ تا چند که اهرمن بن چپ العنکبوت از این عبارت کاملات در تاریخ ختم ترجمه و فرهنگ
اختتام ساخت الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ؛

ابیات تاریخ شکر که ترجمه جاء المرام گشت با فرهنگ انجام و تمام این گرامی نامه
یزدان پاک بود پوشیده چو گنج زر نهاک هیچکس از نام او آگاه نه سوی دیدارش
کسی را راه نه شد مرا توفیق ایزد دستگیر آشکارا ساختم از هوش و دید
روز و شب نابرده ام من سالها تا که فهمیدم از آن احوالها بد فرودان نقطه کاندر وی کی
می نماید آن بعون دادرس یک یک سال گشت یا رب و خطا از فضا شامل چو شد لطف عطا
کرده رنج بیحد و برده ام گنجی از معنی برون آورده ام آری آری هیچکس نابرده رنج می نیارد
در کف از مقصود گنج این حقیقتها که از ایام دراز مخفی بد آشکارا گشت باز نیست اسرار
خداوند غنی است روح بخش طالبان معرفت مطلع انوار قدسی مظهر
اسرار اسرار آفرین شرع و حکمت اندرو گردیده جمع در ره حق رهبر دانا هست شمع
حاکی احکام از نهی و جواز هادی راه حقیقت از مجاز سالکان را است در طریقت رهنما
فایده جانی بسوی عرفان خداست عقل و نطق عاجز ز وصف این کتاب کاین دو را همچون

ذره‌اند این آفتاب   وصف چیزی که باشد ذات حق   عقل و نطقش آنجا بیچاره و زبان نطق
آنچه بنوشتم بنوعی لغات   گرچه دارم بیش عجز از ذات   یا رب از لطف و عطای
بیکران   ساز مقبولش بنزد مقبلان   چشم منصف را ز دو رو عذار   و بده با منصفان از کرم
آنکه را ایزد عطا کرده خرد   گر خطا بیند باصلاح آورد   بیکران منت نهد بر جان من که بعیب
آورده او نقصان من   ناقصی کز غرور جهل خویش   سازد از روی سخن کم یا که بیش   باد
مقطوع الیدین آن خودپرست   خشک بادش در نوشتن هر دو دست   ختمش تاریخ هجرت اسلام
داد هاتف پنج از دوار اسلام   از علوی یزدی و شهریار   سال و مه هم کو گو استکثار
روز هفتم ماه اسفندار بود   کز نگارش خامه آسایش نمود   بد صد و هشتاد و پنج دیگر هزار   سال
کین گنج نهانی شد آشکار   هست ای یاران من کلم   باد بر خوانندهٔ او از من سلام

تم الکتاب بعون الملک الوهاب